

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رساله تیرشهاب در راندن باب خسران مآب

از تصنیفات عالم ربانی و حکیم صمدانی

مرحوم آقای حاج محمد کریم خان کرمانی اعلی الله مقامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش خداوندی را سزااست که پروردگار عالمیانست و درود پیغمبری را رواست که مهتر جهانیان است و آل اطهارش را که سادات کائناتند و اولیاء اخیارش را که قادات بریاتند و لعنت بی شمار باد بر دشمنان انبیا و مرسلین و اوصیاء مقربین و اولیاء منتجین.

و بعد این رساله ایست مختصر که برشته تحریر درآورده است بنده ائیم کریم بن ابرهیم بزبان فارسی بر حسب فرمایش جناب لب الالباب و سلاله الانجاب علام فهام ذو العز و الاحترام الجلیل العظیم الشریف مولانا آقا محمدشریف کرمانی اناری سلمه الله و ابقاه و من کل مکروه وقاه و سبب آن شد که چون حقیر فقیر رساله نوشته بودم بزبان عربی در ابطال دعوی میرزا علی محمد نام شیرازی که خود را باب نامیده و فی الحقیقه خسران مآب است و آنرا بازهاق الباطل نامیده بودم و عوام عجم از فهم آن عاجز بودند و بآن سبب شبهه باب خسران مآب در دلهای آن عوام

کالا نعام باقی مانده بود لهذا ایشان فرمایش فرمودند که اگر رساله تألیف میشد بزبان فارسی و بطوری که این باقی شبهه که در دل عوام مانده است برطرف شود بد نبود من هم امثالاً لامره العالی مبادرت کردم و فی الفور این رساله را شروع کردم و آنرا تیرشهاب در راندن باب نامیدم و امیدم از خداوند عالم چنان است که توفیق بر اتمام آن عطا فرماید و قرار دادم این رساله را بر مقدمه و چند فصل.

مقدمه - بدانکه چون عالم خیر و دانای بصیر در این عالم نظر کند خواهد دانست که بنای این عالم بر حکمت است و چنان حکمتی صانع عالم در وضع این عالم بکار برده است که عقول حکما بکنه آن نمی تواند رسید و اوهام علما حقیقت آنرا نمیتواند فهمید و علانیه می بیند که چنان حکمتی بکار برده شده است که اگر جمیع حکماء عالم جمع شوند و تا روزگار هست در آن تفکر کنند نمی توانند نکته در آن بگیرند و بر بهترین اقسام حکمت وضع شده است که نمیتوان ذره از آنرا اندکی پیش تر یا پس تر قرار داد و اگر احیاناً چیزی پیدا شود که حکیم از درك حکمت آن عاجز باشد دلیل نهایت حکمت صانع است نه دلیل لغو کاری و عبث کاری آن نعوذ بالله چنانکه اگر ساعتی فرنگی فی المثل به بینی که در نهایت استقامت کار میکند و بهیچ وجه خللی و عیبی در آن نیست و غالب چرخها و پیچهای آنرا بفهمی که چه مصرف دارد و اتفاقاً در آن پیچی باشد

یا چرخى باشد که فایده وضع آنرا در آن ساعت نفهمی هرگز حمل نخواهی کرد بر آن که وضع آن چرخ در این ساعت عجیب غریب بی فایده است پس هر گاه در این ساعت بزرگ تدبیر کردی و دیدی که چرخهای آن در گشت است و ساعت شمار آفتاب و ماهش در حرکت است و این همه آثار غریب و عجیب از آنها بظهور میرسد بطوری که عقلها در درکش حیران است و حکمت بسیاری از اجزای آنرا یافتی الحال اگر درك بعضی چیزهای آن نکنی باعث آن نمیشود که بگوئی آن لغو است نعوذ بالله وانگهی که میدانی که وقتی که تولد کردی هیچ از حکمت عالم را نمیدانستی و کم کم بحکمت چیزی بعد از چیزی برخوردی و چه بسیار حکمت که هنوز بر نخورده و میدانی که چه بسیار حکمتها که در عصر سابق مخفی بوده و در عصر بعد معین شده است بهر حال که در حکمت خلقت عالم شبهه از برای عاقلی نیست و چون نظر کنی می یابی که انسان مدنی الطبع خلقت شده است یعنی بطوری خلقت شده است که بایست با هم زیست کنند بخلاف سایر حیوانات که می توانند هر يك تنها زیست کنند اما بنی آدم نمی توانند تنها زیست کرد و باید با هم باشند از این جهت باختلاف طبایع خلقت شده اند که طبع هر يك موافق کسبی و کاری باشد و باختلاف شأن و مقام خلقت شده اند و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی قوی و بعضی ضعیف و بعضی صحیح و بعضی مریض و بعضی پیر و بعضی جوان و بعضی بزرگ و بعضی کوچک و بعضی عالی همت و

بعضی دون همت و هکذا باقی صفات که باندک نظری پوشیده نخواهد ماند تا آنکه هر يك از ایشان بطور راحت بتوانند که مشغول کاری باشند و از آن کار خشنود باشند و دل بآن کار توانند بست و آنرا بانجام توانند رساند و بنای اجتماع ایشان مستحکم باشد و متفرق نشوند که بسبب آن هلاک شوند پس چون بحسب خلقت مدنی شدند و باین جهت مختلف الطبع شدند اسباب فساد مهیا شد و آن اختلاف طبایع و اهواء و آراء ایشان است پس در حکمت سد آن واجب شد و بجهت این حکم در خلقت لازم شد که جبر کسر این فساد را بکند و تعلیم جهل ایشان را بنماید زیرا که چنانکه غنی محتاج بفقیر است و فقیر محتاج بغنی و بزرگ محتاج بکوچک است و کوچک محتاج به بزرگ و هر چیزی ضدی در خلقت لازم دارد تا بمنتهای حاجات خود برسد هم چنین جهال خلق عالم ضرور دارند و سفیهان حکیمان ضرور دارند و اطفال پرستاران در کار دارند و رعایا حاکم لازم دارند تا بنای مدینه ایشان از هم نباشد لهذا حکیم علی الاطلاق در این حکمت عظیم که مدار کل بنی آدم بر آنست اخلاق نمی فرماید و انگهی که آن اخلاق بجزئیات حکمت نفرموده پس چگونه میشود که اخلاق باین امر عظیم نماید حاشا و کلا پس چنانکه در هر عصری همه اضداد را آفریده پس هیچ عصری نمیشود که جاهل آفریده باشد و عالم نیافریده باشد و کوچک آفریده باشد و بزرگ نیافریده باشد و سفیه آفریده باشد و حکیم نیافریده باشد و رعیت آفریده باشد و حاکم

نیافریده باشد و علت این حکمت آنست که وجود هیچ چیز معین و معلوم نگردد و حسن و قبح و ضرر و نفع و صلاح و فساد هیچ چیز معین و معلوم نشود مگر بوجود ضدش و قدر هیچ چیز معلوم نشود مگر بوجود ضد و شکر هیچ نعمت گذارده نشود مگر بوجود ضد و تعیین هیچ چیز نشود مگر بوجود ضد و آزمایش نشود هیچ چیز مگر بوجود ضد و بروز نکند حقیقت طاعت و معصیت مگر بوجود ضد و قرار و ثبات نگیرد چیزی مگر بوجود ضد و مرکب و موجود نشود چیزی مگر از اضداد پس حکمت اقتضا کرد که هر چیزی با ضد خلق شود پس چون سفیه آفریده لازم شد که حکیم آفریند و چون جاهل آفرید لازم شد که عالم آفریند و چون ضعیف آفرید لازم شد که قوی آفریند و چون کوچک آفرید لازم شد که بزرگ آفریند تا خلق ملتئم باشند و تألیف و اجتماع ایشان دوام گیرد و مدنی بودن ایشان محقق گردد چرا که تألیف افراد انسان هم مثل تألیف اجزاء مرکب است چنانکه تا اضداد نباشند چیزی مرکب نشود و باقی و ثابت نماند هم چنین تا اضداد نباشند اجتماع ایشان صورت نبندد پس لامحاله در هر عصری لابد است که علما و حکما و اولیا و انبیا باشند و مردم را بسوی خدا خوانند و حق و باطل را آشکار سازند و جهال را تعلیم نمایند و چون خداوند حکیم است پس در هر عصری بقدر ضرورت باید اظهار علم و حکمت فرماید زیادهش مفسد و لغواست و کمش منع لطف و خلاف جود و کرم است پس در هر عصری بقدر ضرورت باید انبیا و

اولیا و حکما و علما باشند و عدد ایشان هم در هر عصری بقدر ضرورت در آن عصر باید باشد پس از این است که فرموده اند که زمین خالی از حجت نمیشود و اگر خالی از حجت بماند هراینه زمین فرو خواهد رفت و خراب خواهد شد پس چون طفل از اول تکونش تا آخر موتش حالات دارد که اول نطفه است بعد علقه میشود بعد مضغه میشود بعد عظام در او پیدا میشود بعد کسوت لحم میشود بعد روح در او دمیده میشود و جنین میگردد بعد تولد میشود بعد در حال رضاع است بعد از آن حال فطام است بعد از آن خرده خرده بحد همراهه میرسد بعد مکلف میشود بعد بحد شباب میرسد بعد بحد چهل سالگی میرسد بعد بحد پیری و هرم میرسد بعد می میرد بلکه این تفصیل که عرض شد در جمیع مخلوقات بالنسبه همین طور است ، هم چنین این دنیا هم از اول تکونش تا موتش حالات دارد پس در عهد حضرت آدم عالم بمنزله نطفه بود بجهت قلت هوش و فهم مردم و عدم تجربه ها و اکتسابها و کسبها و صنعتها و علوم و احوال پس بالنسبه آن حالت با حالات بعد بمنزله نطفه بود و شرع حضرت آدم بقدر استعداد اهل آن زمان بود و معارف و حکمی که برایشان نازل شده بود و تکلیفات آنها بقدر فهم و عقل و هوش اهل آن زمان بود و علم علما و حکمت حکما بقدر فهم آن زمان ظاهر میشد و از حکمت نبود که زیاده از قابلیت اهل آن زمان حکمت و علم و تکلیفات بروز کند تا آنکه ببرکت اسمهای اعظمی که در نزد حضرت آدم علیه السلام بود و بواسطه عمل

کردن بآن تکلیفات که فرمایش شده بود حرارتی در مزاج عالم پیدا شد و ماده عالم نضجی گرفت تا در زمان حضرت نوح علیه السلام عالم بمنزله علقه شد و قابلیت عالم ترقی کرد و آن قدر تکلیف و علم و حکمت که آدم (ع) آورده بود کفایت اهل آن زمان را نمیکرد و آن تکلیفات مناسب مزاج اهل آن زمان نبود خداوند حکیم دانا حضرت نوح (ع) را برگزید و او را خلعت رسالت پوشانید و علم و حکمت و تکلیف بقدر صلاح آن زمان برای ایشان فرستاد و آن بزرگوار هم نشر آن علم و تکلیف را فرمود تا آنکه به برکت آن اسمهای اعظمی که ایشان داشتند و بواسطه عمل کردن مردم بآن تکلیفات و علوم حرارتی در میان عالم زیاده از اول پیدا شد و ماده عالم نضجی گرفت و هر کس متکون میشد و از مادر متولد میشد صاحب شعورتر و صاحب فهمتر میبود بواسطه لطافت ماده عالم که از پیشتر لطیف تر شده بود و هم چنین بود تا نوع عالم لطیف تر شد و نوع مردم صاحب فهمتر و صاحب شعورتر و صاحب قوه تر شدند و دیگر آن علم سابق و تکلیف و حکمت سابق کفایت ایشان نمیکرد خداوند عالم در میان ایشان برگزید حضرت ابرهیم را علیه السلام و بآن بزرگوار شرعی و علمی و حکمتی مناسب آن زمان عطا فرمود و در زمان شریف ایشان عالم بمنزله مضغه بود و آن بزرگوار بواسطه نور اسماء اعظم و حرارت علم و حکمت و نفس شریفش عالم را پخته تر کرد بطوری که دیگر آن علم و حکمت کفایت امر ایشان را نکرد خداوند عالم حضرت موسی را علیه

السلام برگزید و علم و حکمت و شریعت باو آموخت و او را برسالت معین کرد پس ایشان هم آن شریعت را نشر کردند و مردم علم و عمل آن بزرگوار را تعلیم گرفتند و عمل بآن کردند و در زمان آن بزرگوار عالم بمنزله عظام بود و به برکت اسمهای اعظم که آن بزرگوار داشت و به برکت عمل کردن بآن شریعت ماده عالم نضجی تازه گرفت و پخته تر شد و لطیف تر گردید و اشاره بحکمت این مطلب آنست که انسان اشرف مخلوقات است و بالاتر و سایر مخلوقات از شعاع و نور او خلقت شده اند همین که انسان پخته تر شد همه عالم که از نور اوست پخته تر میشود و همین که مردم معصیت کنند اوضاع آسمان و زمین دگرگون شود و همین که طاعت کنند اوضاع آسمان و زمین نیکو شود و برکات آن زیاده شود بهر حال چون در زمان موسی (ع) مردم عمل بشرع او کردند و نفوس ایشان قوت گرفت و پخته تر شد عالم پخته تر شد و هر کس متکون شد لطیف تر شد و قوی تر و دانای تر پس احتیاج بعلم بیشتر شد و حکمت دیگر در کار شد و حکمت اول کفایت امر ایشان را نکرد محتاج بحکمت زیاده شدند خداوند عالم حضرت عیسی را (ع) برانگیخت و شرعی و علمی باو عطا فرمود و در زمان آن بزرگوار عالم بمنزله روئیدن گوشت در بدن طفل بود و اندام عالم درست شد و صورت ظاهر آن کامل شد و چون بشرع او عمل کردند ظاهر و باطن اندام عالم درست شد و قابل دمیدن روح شد در زمان خاتم النبیین صلی الله علیه و آله روح در تن عالم دمیده شد و تا مردن

این طفل که عالم باشد احکام حیات باقی است و باید زنده باشد مثل حالت نطفه نیست که برود و حالت علقه آید و حالت علقه برود و حالت مضغه آید و حالت مضغه برود و حالت عظام آید و حالت عظام برود و حالت روئیدن گوشت آید بلکه حالت روح باقی است تا وقت مردن از این جهت شریعت همه پیغمبران باید نسخ شود و شد مگر شریعت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که تا وقت مردن عالم که نفخه صور باشد عالم زنده است پس این است که این شرع نسخ نمیشود و پیغمبری بعد از ایشان نمی آید و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و تغییر نخواهد کرد مگر بعضی جزئیات که از شرع او در زمان او نسخ شد و آیه قرآن نازل شد و حدیث صادر شد و اما بعد از او شرع او باقی است تا قیام قیامت بهر حال که شرع خاتم نسخ نمیشود و لکن در زمان آن بزرگوار عالم بمنزله طفل بود که در شکم مادر روح در تن او دمیده شده بود و روحش مستحکم شده بود و قابل باقی ماندن شده بود پس به برکت شرع آن بزرگوار و نور وجه او و حرارت وجود او و عمل کردن مؤمنین بشرع و دین او عالم روز بروز قوت گرفت و در زمان ولایت حضرت امیر علیه السلام عالم متولد شد و لکن رضیع و شیرخواره بود و شعورش بالنسبه همان قدر بود ولی به برکت شیر خوردن و تعلم کردن از پستان علوم آن بزرگوار خرده خرده عالم ترقی کرد تا در زمان حضرت امام حسن علیه السلام از شیر باز شد و خرده خرده در زمان هر امامی از سالی

بسالی منتقل شد تا در این زمان که زمان زمان مهدی آل محمد است علیهم السلام عالم بسن همراهه رسیده است و قریب بتکلیف است و چنانکه وقتی که طفل اندکی شعور و تمیز در او پیدا شد خداوند عالم بمقتضی قدرت کامله خود باو ذهنی و فهمی عطا فرمود پدر او را بمکتب میرد و اول محتاج بمعلمی است که شعورش قریب بشعور اطفال باشد و صبر بر طفولیت آنها بتواند و با آنها بمدارا سلوک نماید و همان قدر حروف هجائی بآنها تعلیم کند و ترکیب حروف را بیاموزد چون خط تعلیم گرفت و کتاب و قرآن خواند محتاج بمعلمی اعلم میشود و پدر او را بمعلم اعلم خواهد سپرد تا آنکه در پیش او عربیت را تعلیم بگیرد و قدری از رسوم ادبیه معروفه را که تعلیم گرفت محتاج بمعلمی اعلم خواهد شد پدر او را بفقیهی خواهد سپرد که باو رسم اخبار و علوم و احکام و رسوم بیاموزد و چون آنها فرا گرفت و ظاهر او بالتمام درست شد آنگاه وقت تکلیف میشود و این مراتب هم مثل مراتب اول است که باز دوره شعورش را و عقل کسبی او را شش مرتبه است اول نطفه است و آن حالت مکتب بردن و پیش استاد نشاندن است و چند گاهی در مکتب میرود با اطفال و درس نمیخواند و لکن بحرارت وجود استاد انسی بعلم میگیرد و بواسطه اطفال بشوق کاری میآید بعد حروف خواندن بمنزله علقه است و کتب خواندن بمنزله مضغه است و علوم ادبیه و عربیه بمنزله عظام است و علم فقه بمنزله روئیدن گوشت و تمام شدن اندام است و حکمت و علم باطن

بمنزله روح است که همین که اندام تمام شد وقت دمیدن روح است و وقت تعلیم حکمت است که روح شریعت است وقتی که شعورش بکلی درست شد آنگاه تولد میکند و آن وقت وقت تکلیف است و آن زمان ظهور امام است که در آن زمان عالم بحد تکلیف میرسد و حد بر او جاری میشود نعوذ بالله و همین طور روز بروز بزرگ میشود تا در زمان رجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدنیا عالم چهل ساله میشود و عقلش بواسطه رجوع عقل کل کامل میگردد و همین طور روز بروز سن عالم بالا میرود تا چهل روز قبل از نفخه صور پیغمبر (ص) بآسمان بالا میرود با تمام اهل بیتش آنگاه روح از تن عالم میرود و عالم بی حس و شعور میشود و چهل روز بآن طور می ماند و آن بمنزله آن حرارت است که در تن میت بعد از مردن میماند تا آنکه بعد از چهل روز سرد میشود و صور دمیده میشود و قیامت برپا میشود و مقصود ما از این بیاناتها همه این بود که بعد از آنکه عالم بسن تمیز و شعور رسید ائمه سلام الله علیهم عالم را بمعلم دادند و معلمان اول و ناطقان صدر بمنزله معلم اول بودند و هم چنین هر چه عالم ترقی کرد و شعور مردم زیاده شد محتاج بمعلمی اعلم شدند و علم معلم سابق کفایت امر ایشان را نکرد چنانکه این بدیهی است در این عصر که علم علمای سابق کفایت شعور این خلق را نمیکند و محتاج بحکمتی دقیق تر و علمی بیشتر و شریف تر شده اند و خداوند عالم سنت و طریقه حکمت را از دست نمی دهد و طفل را تا عمر دارد بخواندن حروف هجا مثلا امر

نمیکند که هر چه خواند باز از سر گیرد چرا که این لغو است و خدا حکیم است و لغو نمیکند و اینکه بعضی از معلمان سابق فغان دارند سببش آنست که میخواهند اطفال باز الف بی بخوانند و گاهی ناشتائی برای آخوند ببرند و گاهی باصطلاح چاشتی و سرتختگی ببرند و معاش آخوند بگذرد باز ما منع نمیکیم آنرا نهایت حرف ما آنست که در هر عصری باز اطفالی هستند همین قدر تو خود که اعلم از اطفال میباشی در پیش استادتر از خود درس خود را بخوان و باقی اوقات را صرف اطفال و شاگردان خود کن کبر و غرور نمیگذارد نه خود به درس خواندن خودش راضی میشود و نه مردم دیگر را میگذارد مگر جمعی که آنها بمکتب خانه او نبودند آنها روئی کنند و طلب علمی نمایند و آن اطفال که الف بی خوانند خود فکری کنند که قرآنی باید خواند و کتابی باید دید تا کی الف بی بگوئیم و باز برگردیم و دیگر الف بی بگوئیم . بهر حال عالم را ائمه سلام الله علیهم که بمنزله پدر شفیق میباشند بهمین روش سال بسال و وقت بوقت در نزد معلمی اعلم گذاردند تا در این ایام که علم فقه و ظاهر شرع که بمنزله اندام شعور است و گوشت در تن آن روئیده میکند بحد کمال رسید و اعصار بر آن گذشت و اصلاح آن بکلی شد و کتب در آن تألیف شد و مسائل در عالم منتشر گردید و طریقه مذهب شیعه در بلاد ایشان پهن شد و این هم چند سالی است چرا که قبل از سلاطین صفویه انار الله مضاجعهم اگر چه علما بودند و کتب بود و لکن کتب در مخازن آنها بود و خود ایشان

هم در نهایت تقیه و شدت بودند حتی آنکه بعضی از ایشان را کشتند
 بجهت تشیع و جمیع بلاد مملو از سنی بود و بلدی خالی از سنی و خالی از
 تقیه نبود و هر گوشه که شیعه بود از تقیه پنهان و بظاهر عمل بطریقه سنیان
 میکردند و این طور و طریقہ از آخر زمان صفویہ رحمہم اللہ است کہ
 منتشر گردیده است و مبدأ بروز و انتشار فقہ شیعه و اخبار ایشان در اواخر
 مائہ یازدهم است کہ ہزار و صد باشد و الحال کمتر از دویست سال است
 کہ این علوم ظاہرہ شیعه در عالم منتشر شدہ است و حق مسئلہ آنست کہ
 مراتب ظاہر شرع در مائہ دوازدهم بحد کمال رسید یعنی در ہزار و
 دویست کہ دیگر باین انتشار در هیچ عصری حتی عصر پیغمبر صلوات
 اللہ علیہ و آلہ نبودہ . پس چون ظاہر شعور کامل شد خداوند عالم
 خواست کہ معلمی برانگیزاند کہ بواسطہ وجود شریف او و حرارت
 مزاج او روح شعور در تن عالم دمیدہ شود و عالم را بفضل علم و حکمت
 او زندہ نماید و شعور عالم را کامل نماید این بود کہ در مائہ سیزدهم
 برانگیخت مرکز دائرہ ایمان و قطب فلک ایقان اعلم علمای ربانی و افضل
 حکمای صمدانی ناشر علوم سبحانی افضل المتألهین مرآة فضائل
 المعصومین و حامل اسرار الائمة الطاہرین منیر ظلمات و کشاف معضلات
 و حلال مشکلات الشیخ الاجل و السید الانبل و السند الاعظم و العماد
 الافخم الشیخ الاجل الاوحد الاحمد الشیخ احمد بن زین الدین اعلی اللہ
 مقامہ و رفع فی الخلد اعلامہ را تا منشئ روح شود در تن شعور عالم و آن

کالبد ظاهر را بفضل علم و حکمت خود زنده گرداند و روح در آن بدمد و فضائل و مقامات پیغمبر و ائمه طاهرین سلام الله علیهم را در عالم منتشر گرداند و آن بزرگوار بتفصیلی که در کتاب هدایة الطالبین نوشته‌ام در میان خلق آشکار گشتند و لوای علم و حکمت اسرار اهل بیت سلام الله علیهم را در میان خلق افراشتند و در حوالی رأس مائه ثالث عشر ظاهر گردیدند و از آن زمان الی الآن که سنه هزار و دویست و شصت و دو هجری است صیت روز افزون آن بزرگوار در غالب بلاد شیعه گوشزد شیعیان گردیده بتفصیلی که در کتاب هدایة الطالبین نوشته‌ام . و بعد از ایشان مرکز دائره علوم ربانی و قطب فلك حکوم سبحانی اعلم علمای متقدمین و افضل فضلاى متأخرین صاحب انوار و مالک اسرار مرآة فضائل ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار اعنی حبر امجد و حکیم اوحد سید سند و عماد معتمد استاد الكل فى الكل و مرجع الكل فى الجل و القل اعنی سید عالم فخر اکابر و اعظم و سبب مباهات آل هاشم **السید کاظم بن قاسم** اجل الله شأنه و انار فى العالمین برهانه بودند و ایشان هم بر همان روش حکم مسطور و علوم مزبوره را ناشر بودند و حقیقه نشر علوم شیخ بزرگوار بواسطه آن سید عالی مقدار بود و ایشان عالم را پر از صیت علوم و حکوم آن بزرگوار فرمودند زیرا که آن بزرگوار ما دام الحیوة علوم را بطور اجمال بیان فرمود و سعی در تعلیم کلیات نمود تا آنکه در زمان قلیل ایضاح سبیل شود و کلیات علوم بر مردم آشکار گردد تا بعد صاحبان

فطانت و ذکاوت در آنها تدبر کنند و فروع کثیره از آنها استخراج نمایند و در زمان شیخ مرحوم کسی از خواب غفلت بیدار نشد مگر قلیلی چنانکه از ایشان مشهور است که فرمودند **السید کاظم بفهم و غیره مایفهم** یعنی سید می‌فهمد و غیر او نمی‌فهمد و اما سید جلیل در زمان خود به نسبت بایشان تفصیل دادند مطالب را و آشکار کردند و هر کس بهره برد از آن علوم از ایشان برد حتی آنکه خود ایشان می‌فرمودند که هر کس مطلب شیخ را دریافت کرده و ترقی کرده در نزد من ترقی کرده و الا از شیخ کسی چیزی نفهمیده بهر حال تخمی شیخ جلیل کاشت و آبیاری سید نبیل فرمود و بعد از این همه مصائب و محن که آشکار است و کثرت اعدای امر باینجا که می‌بینید منتهی شده هنوز آن بنیان که شیخ جلیل بنا فرموده بانجام نرسیده و هنوز آن مطالب که سید نبیل آشکار فرموده مفهوم غالب نشده پس چگونه میشود که تغییر طریقه داده شود و علم باطن بباطن ابراز شود خود ببینید که در مدت صد سال و کسری اصلاح ظاهر شد تا آنکه ظاهر بانجام رسید آن وقت خداوند عالم انشاء دوره دیگر فرمود و امری دیگر ابراز داد الحال امر باطن بانجام نرسیده و هنوز پنجاه سال نگذشته و از هزار نفر يك نفر نفهمیده اول و آخر کلام ایشان را پس چگونه عالم را قابلیت اظهار باطن باطن پیدا شد و هنگام ظهور آن رسید و حال آنکه اظهار باطن باطن مخصوص امام عصر است عجل الله فرجه و هر گاه عالم را قابلیت آن پیدا شد خود آن بزرگوار ظهور خواهد فرمود و ابراز آنرا خواهد

داد و بعینه این حکایت مانند آنست که هنوز بدن درست نشده باشد و اعضا و جوارح آن خلقت نشده باشد کسی ادعا کند که هنگام دمیدن روح است و منم دمنده روح حاشا خدا را عجله در کارها نیست و هنوز که روح در بدن شرع تمام نیامده و مستحکم نگردیده کجا هنگام تولد است که صاحب این امر ظاهر شود هیئات این ادعاها خام است و خداوند تدبیر ملک را بآراء سخیفه طالبان دنیا نگذارده ،

دریا بوجود خویش موحی دارد

خس پندارد که این کشاکش با اوست

و طالبان ریاسات باطله گمان میکنند که تدبیر ملک با ایشان است حاشا و کلا و عرض کردم که وجود شیخ بزرگوار در بدن شعور عالم بمنزله روح بود و پس از آنکه روح عالم مستحکم شد آنگاه تولد میکند و امام عصر ظاهر میگردد و سرّ باطن باطن آن وقت آشکار میشود و عبارتی دیگر هنوز دوره علم است و می بایست سلوک علمی خلق تمام گردد و پس از استکمال مراتب علم هنگام سلوک عملی میشود و هر گاه کسی تصدیق این مراتب را نکند و از کلام سلف صالح بر این مقام شاهدی خواهد این است عبارت سید جلیل اجل الله شأنه و انار فی العالمین برهانه که بخط شریف خود برای حقیر نوشته اند و بخاتم شریف مزین فرموده اند:

اما جواب آنچه اشاره بآن فرمودید که مردم الآن اکتفا بلفظ نمیکنند امری دیگر میخواهند معلوم سرکار بوده باشد که اتصال خلق یعنی شیعه بغوث

اعظم جعلنی الله فداه و علیه و علی آبائه السلام بعد از سیر در چند قریه است از قرای ظاهره **اول** در قریه اولی در قوس صعود و آن اصحاب شریعت از اهل مجادله است و اصحاب طریقت و حقیقت بحسب مطابقه این عالم **دویم** در قریه ثانیه و آن نجباءند بمعنی ادنی حمله علوم و اسرار در مقام **ان لنافی کل خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین** ، و **سیم** در قریه ثالثه و آن نقباءند بمعنی ادنی و اینها اصحاب افعال و مظاهر اسمای بیست و هشت گانه که کینونت انسان قابل آنهاست و **چهارم** در قریه رابعه و آن نجباءند بمعنی اعلی و ایشان همین نقباءند در مقام کلیت یعنی نزد ظهور اسم اعظم اعظم **پنجم** در قریه خامسه و آن نقباءند بمعنی اعلی و در ایشان ظاهر شده ذکر اجل اعلی اعلی اعلی و نسبت این نقبا با نجبا نسبت عرش و کرسی است با سموات سبع در جمیع تأثیرات و افعال هر دو مؤثرند در وجود و لکن تأثیر بهمین نسبت است **ششم** در قریه سادسه و آن ارکان است و امر ایشان بر آن جناب عیان و نسبت این ارکان با نقبا بهر دو معنی و مقام نسبت روح است بجسم چون در این قری سیر خود تمام نمود آنگاه بغوث اعظم اتصال بهم میرساند و **یفعل ما یشاء فی الاکوان** و مردم الآن در قریه اولی سیر کرده اند و در قریه ثانیه در مبدأ سیرند کجا بنیه متحمل سیر در قریه ثالثه میشود و آن قرای مبارکه حقیقه اسمند از برای غوث اعظم صلی الله علیه و آله وسلم و در کافی و بحار و عوالم بابی منعقد کرده در تحریم تسمیه و

احادیث بسیار در نهی از تسمیه وارد شده و در آن کتب مذکور است و سرکار شما در این جا همین سؤال فرمودید بنده عرض کردم که مصلحت نیست **لا تسألوا عن اشیاء** و الآن تفصیل امر را بالاجمال عرض کردم مردم الآن محتاج علومند از بواطن و اسرار و حقایق و انوار و آنها را نهایت نیست و بکنهش نمیتوان رسید هنوز وقت بیش از این نحو نیست چنانکه قبل وقت این مقدار هم نبود و الاشارة کافیه و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته در امر خود محکم باش و در آنچه بر او هستی راسخ لعل الله يحدث بعد ذلك امرا و السلام عليك و على من صدقك و صدق لك و رحمة الله و برکاته.

تمام شد عبارت آن بزرگوار که در این باب مرقوم فرموده بودند پس بمقتضی فرمایش ایشان قرائ مبارکه اسمند برای غوث اعظم جعلنی الله فداه زیرا که **الاسم هو ما انبأ عن المسمى** یعنی که اسم آن چیزی است که از مسمی خبر دهد و شیعیان کاملین خبر دهند گانند از امام خود و بجهت آنکه شیعه از شعاع امام خود است و شعاع صفت منیر است و اسم همان صفت است پس شیعه اسم امام است چنانکه اشاره بآن فرمودند و در زمان غیبت آن بزرگوار اسم امام را ابراز دادن حرام است و در مجالس و محافل ذکر کردن جایز نه و انگهی که مردم هنوز در مبدء سیر در قریه نجبا هستند و بنیه ایشان چنانکه یافتی متحمل امر ازید از این نیست و هیئات و حال آنکه هنوز بغور آن چنانکه شنیدی نرسیده اند و این تعلیقه

را تقریباً یکسال قبل از فوت خود بحقیر نوشته‌اند و چگونگی شد که در عرض يك سال مردم قریه ثالثه و رابعه را سیر کردند و بقریه خامسه رسیدند و هنگام ظهور ذکر اجل اعلی اعلی شد و این مرد آمد و خود را اکبر ابواب یاد کرد و اجل از کار شمرد و خود را معبود و مسجود سلمان شمرد نعوذ بالله نه اینکه این حرفها مزخرفات است که از باب ریاست و دنیاداری گفته‌اند و میگویند چنانکه در کتاب ازهاق الباطل تفصیل آنرا نوشته‌ام و الحمد لله رب العالمین که خود او از قرار مذکور نوشته است که این ادعای باطلی بود که من کردم و سودای خامی بود که بر سرم بود و تائب شده است ولی مرده ضلالت انتساب او کاسه گرم تر از آتش شده‌اند آن مرد دست از طلب خود برداشته این قوم دست از شهادت خود برنمیدارند و کار بجائی رسیده که هر چند آن مرد الحاح کند و توبه نماید این قوم میگویند تقیه میکند و اگر وعده او خلف شود یا بمیرد میگویند که بدا شد حال نمیدانم که بچه وجه بطلان این باید بر این قوم آشکار شود و اگر مردی پشیمان شود از فعل شنیع خود این قوم دست برنمیدارند و مثل این قوم مثل آن جماعتی است که کسی در میان ایشان بود از هر جهت که طلب دنیا کرد دنیا با و رو نکرد شیطان نزد او آمد و گفت اگر دنیا میخواهی مذهبی اختراع کن و مردم را بآن بخوان چنان کرد مردم بدین او درآمدند چون چندی سیر شد پشیمان شد در ملا قوم آمد و اظهار ندامت کرد گفتند این خوب دینی است تو در دین خود شك کرده باری شیطان دام خوبی

افکند اگر پیش رفت فيها المطلوب و اگر نشد در امر بدا شده و اگر حاشا کرد یا توبه کرد تقیه است و این امر دیگر نباید باطل شود و این قوم غافل از آنند که کسی که مدعی امری میشود و اخباری میکند نباید که در خبرش بدا شود مگر آنکه امر او بمعجزات کثیره دیگر ثابت شود و امر او بر خلق بدیهی گردد بعد از آن خبری دهد و بگوید که احتمال بدا میرود یا آنکه بطور بت نگوید و بلفظی بگوید که منافات با بدا نداشته باشد یا آنکه بلافاصله وجه حدوث بدا را بر خلق آشکار کند که در آن حکمتی ظاهر شود و الا کسی که در اول امرش که هنوز بوساطت اخبارش و اقوال و اعمالش باید حقیقت او ظاهر شود خلاف گفته اش ظاهر شود دلیل بطلان امر اوست نه آنکه بدا شده است و این هم از مزخرفات قول ایشان است و اینجا محل بدا نیست و انگهی که هزار دلیل دیگر بر بطلان امر او قائم باشد چنانکه شطری از آنها را در کتاب ازهاق الباطل بیان کرده ام و هم چنین محل تقیه اینجا نبود بجهت آنکه صاحب این امر باید بر نفوس اهل زمان آگاه باشد و احوال خلق و صلاح زمان را بداند اگر خلق را صالح میدانست چرا الحال مخفی کرد و اگر صالح نمیدانست چرا اول اظهار کرد و اگر بنای این محملها باشد من شخصی کناس را میگویم که این مردی بزرگ است پس از آن از او تو سؤال میکنی هر چه خرافات بگوید میگویم از باب مصلحت است و اگر انکار میکند میگویم از باب تقیه است و اگر حلال و حرام نمیداند میگویم تو خود را میزان کامل مکن او را باید

میزان خود قرار دهی و اگر علم ندارد میگویم مصلحت در ابراز علم
 نمیداند الحال چگونه میتواند کسی اثبات ناچیزی او را کند بعینه این
 حکایت مثل حکایت آن دو نفر است که در سفری میرفتند در منزلی
 شنیدند که در راه این منزل که در پیش دارید غول بسیار است هر دو رفتند
 و یکی از آن دو بحاجتی عقب ماند آنکه رفته بود از تنهائی سودایش
 حرکت کرد و واهمه غول بر او غالب آمد چون رفیق دیگر باو رسید باو
 گفت تو غولی گفت من رفیق تو فلانم گفت غول دروغ هم میگوید
 گفت نام تو فلان است گفت غول نام مرا هم میداند گفت نام پدرت فلان
 و مادرت فلان و نام زن و فرزندت فلان گفت غول اینها همه را میداند
 گفت و او یلاہ سر شب با هم بودیم در فلان منزل و چنین و چنان صحبت
 شد گفت غول اینها همه را می داند هر چند قسم یاد کرد که من غول نیستم
 گفت غول قسم دروغ هم میخورد حکما تو غولی بهر حال که آن رفیق
 هم سفر نتوانست ثابت کند که غول نیست و آن صاحب واهمه از رفاقتش
 بهمین توهم برید الحال این باب بیچاره هر چند قسم یاد کند که والله و
 بالله من بر اشتباه بودم که دیگر کار از کار گذشته و چاره پذیر نیست .
 باری این هم فتنه بود که بعد از آن بزرگواران بایستی بشود تا امتحان ثابت
 بر طریقه ایشان و منحرف داده شود و الحمد لله شد و اگر نه آن بود که
 سائل جلیل شریف سؤال فرموده بود اعتنائی باین امر دیگر نمی کردم چرا
 که باطل را بترك ذکر بهتر میتوان موقوف کرد و خود ایشان خرده خرده

خسته میشدند چرا که بیهوده سخن دراز نخواهد شد چنانکه الحمد لله رب العالمین تا کنون در شرف انقراض است و لکن حسب الفرمایش ایشان خواستم دو کلمه برشته تحریر درآورم که اگر احیاناً در بعضی بلاد شبهه در دل بعضی مانده باشد و از اهل خیر باشد باین نوشته براه هدایت آید پس بس است آنچه میخواستم در مقدمه برشته تحریر درآورم و اینک هنگام شروع در فصول است.

فصل - اول از ادله بر بطلان رأی و سخافت عقل این مدعی اقدام اوست بساختن کتابی بسبک و سیاق قرآن و از برای آن کتاب آیها و سورها قرار دادن و مواضع سجده جعل کردن و همین يك بی ادبی بزرگ است به نسبت بقرآن مجید و کلام حمید خداوند که مافوقش متصور نیست دویم آنکه بعد از آنکه اعجاز قرآن بر تمامی عرب و عجم ثابت شده و خداوند عالم میفرماید که اگر جن و انس جمع شوند مثل این قرآن نمی توانند آورد این مرد این کتاب مزخرف خود را آورده و در آن ادعا کرده و ثبت کرده که جن و انس مثل حرفی از حروف کتاب مرا نمی توانند آورد و این هم يك جسارت و بی ادبی دیگر که تکذیب قول خدا را خواسته است بنماید که خدا میفرماید که جن و انس مثل قرآن نمی توانند آورد و او هم میگوید که جن و انس مثل کتاب من هم نمی توانند آورد وانگهی که خدا در يك آیه میفرماید که مثل این قرآن نمی توانند آورد و در يك آیه میفرماید که مثل

ده سوره آنرا بیاورید و در يك آیه میفرماید که مثل يك سوره آنرا بیاورید اگر راست میگوئید و هیچ جا نفرموده است که مثل يك حرف از قرآن نمی توانند بیاورند چرا که حروف آن الف و بی است و حروف بیست و هشت گانه در کلام کل عرب و عجم یافت میشود بلکه خدا نفرموده است که مثل يك آیه از قرآن را نمی توانند بیاورند چرا که یکی از آیات **ثم نظر** است و همه عرب **ثم** نظر گفته بودند و میگویند و يك آیه **مدهامتان** است و همه عرب گفته اند و میگویند و این مرد ادعا کرده است که مثل يك حرف از حروف کتاب من کسی نمیتواند بگوید وانگهی که دروغ بهمین ادعا معلوم شد چرا که همه کس مثل حروف او میتوانند بگویند بلکه مثل آیات او میتوانند بگویند بلکه مثل سوره های او میتوانند بگویند بلکه مثل کتاب ضلالت انتساب او میتوانند بگویند بلکه بعضی از طلاب بهتر و فصیح تر از او گفته اند و میتوانند گفت و اگر نه قبیح بود اقدام بساختن کتابی بر آن سبك و سیاق میدید که فصحای علما میتوانند بطوری بسازند که عقل او و امثال او در فصاحت عبارات و بلاغت اشارات او عاجز بماند و مطالبی چند در آن مندرج سازند که او و امثال او از فهمش عاجز بمانند و لکن طریقه ادب زبان ایشان را بسته است و نمیخواهند که جواب بی ادبی او را به بی ادبی بکتاب خدا بدهند و باین واسطه عقول جمعی از ضعفا را بشبهه اندازند پس همین بی ادبی او و کذب او و جسارت او در ردش کافی است.

فصل - از جمله ادله بر بی‌ایمانی این شخص آنکه در این کتاب مزخرف غلطهائی چند گفته است که همه عوام طلاب غلطهای او را می‌فهمند و مذکور میشود که از او پرسیده‌اند که این غلطها چیست گفته است که عربی هفتاد قسم است این هم قسمی است و این هم از آن خرافاتی است که دیگر ضابطه از برای حق و باطل باقی نمیگذارد پس يك بی‌سوادى بنا کند و خرافاتی چند بهم بیافد و هر چه میخواهد غلط و نامربوط بهم بیافد بعد از آن هر کس بحث کند که این خرافات چیست بگوید عربی هفتاد قسم است این هم يك قسم و در مقام رد بر آن میگوئیم که اگر این کتاب را تو برای معجز آورده پس معجز باید طوری باشد که قوم بفهمند که این معجز است نه آنکه خودت بگوئی معجز است و وجه اعجاز آنرا هیچ کس نفهمد بلکه چنان بفهمند که خودشان صحیح‌تر و بهتر میگویند اما قوم که این را غلط و نامربوط یافتند و بهتر و فصیح‌تر از آن ساختند و همه اهل عربیت و فصحا و علما و تلامذه خودت غفلة تصدیق کردند که این افصح از آن است و اما آنکه خودت مصر باشی که این معجز است و شما نمی‌فهمید چه دلالت بر حقیقت تو کرد و خاتم النبیین که قرآن آورد عرب فصیح و هر که بعد از ایشان آمد عاجز شدند از آوردن مثل او و اگر يك وجه خلاف عربی از قرآن دیده بودند امر پیغمبر را باطل میکردند و خلاف لسان از او ندیدند و عاجز هم شدند و تصدیق کردند الحال تو اگر برای عرب آورده عرب نامربوطی آنرا آشکار می‌فهمد و اگر برای

علما آورده که بطور بدهت نامربوطی لفظ و معنی آنرا می فهمند و اگر بر عوام عجم آورده نه برای عرب و علما که کتاب باید بلسان قوم باشد پس هر که هر خرافاتی میخواهد بگوید و بگوید من بر عوام عجم مبعوثم و اگر تو مبعوثی بر علما و عرب و عجم که قوم تو بهتر از معجز تو آوردند و سایر علما و فصحا هم تصدیق کردند که آنچه قوم آورده اند بهتر است پس چگونه معجزی آوردی پس قول باینکه این معجز است کذب و افترا بر خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام است و کاذب که مدعی این مقام خطیر شود و مردم را بضالت اندازد بین چه مقام دارد نعوذ بالله و از ادله بر بی عقلی این مرد آن است که این کتاب که البته هر صفحه چندین غلط و نامربوط واضح دارد بار کرده باطراف می فرستد که علما را دعوت کند فیا سبحان الله مردم در علم زیست کرده اند و در اسلام نشو و نما کرده اند چگونه امر باین ظهور بطلان بر ایشان مشتبه میشود و ارسال او همین خرافات را باطراف از اعظم منتهای خداست بر خلق چرا که اگر نفرستاده بود هر کس که می شنید که شخص کاملی در شیراز پیدا شده است احتمال میداد و استبعادی نداشت اما خدا نگذاشت که امر مشتبه شود خود او اسباب بطلان خود را بار کرده بدست رسولان خود داده و باطراف فرستاده که اول حجت او را ببینند بعد دعوای او را بشنوند تا حجت خدا تمام شود و امر مشتبه نگردد.

فصل - از جمله ادله بر بطلان ادعای این مرد خالی بودن اوست از علم چرا که بعضی سؤالات از او شده بود و او جوابها داده بود که بکلی از حلیه ربط عاری بود و دو کلمه آنرا مرتبط بیکدیگر کردن مشکل بود و می بایست تکلفی چند کرد تا کلمات آنرا بهم ربط داد و اگر عبارت علمی را علما که از اهل فن میباشند نفهمند پس که باید بفهمد و اگر بنا این باشد که انسان الفاظی چند بی ربط در جواب مسائل ایشان بگوید و هر کس بحث کند بگویند که تو نمی فهمی این از اسرار است ضابطه علم و جهل در میان نمی ماند بلی این حرف پذیرفته میشود از کسی که علوم ظاهره را بتفصیل باحسن وجوه میگوید و در این اثنا بعضی کلمات مشکله از او بظهور رسد در مقام تحقیق سری یا علمی از علوم غریبه چون کسی بحثی کند میگوید این مطلب از اسرار است و حلش جایز نیست نه آنکه جمیع کلمات انسان از اول این طور باشد وانگهی از فهم مسائل حلال و حرام و کتب علما عاری باشد وانگهی که همان عبارات که در جواب مسائل نوشته باشد همه بر خلاف عربیت و مغلوط و فاسد و نامربوط باشد و اگر کسی ادعا کند که احتمال میرود نسخه غلط بوده میگوئیم این احتمال میرود ولی چه میگوئی با کتاب او که او را قرآن نامیده و تواتر غلطهای او و اقرار تلامذه او و بغلطهای او وانگهی از خود او سبب آن غلطها را پرسیده اند گفته است که عربیت هفتاد وجه است گیرم همه اینها بالاتفاق غلط بوده پس دلیلی الی الآن بر علم و حقیقت او قائم نشده است

چرا که اینها همه نامربوط است و دلیل حقی هم نیامده است و اگر فی المثل غلط هم نبودی چه میکردند با جسارت او بر کلام خدا و ادعاهای خام او و اینکه گفته است اگر بخواهم قرآن را بالتمام در يك حرف از حروف کتابم قرار دهم میدهم و چکنم با ادعاهائی که بعد خواهد آمد در این رساله بهر حال غلط بودن عباراتش بحد علم رسیده که از خود او غلط صادر شده است نه غلط کتاب است گذشته از غلط کتاب چکنم با عدم ارتباط کلماتش آخر کتب دیگر از شیخ و سید هست و کتاب غلط هم نوشته اند و مع ذلك مواضع غلط معلوم و مطلب هم بیرون میآید نهایت جائی سطری صفحه افتاده باشد نادر است وانگهی که هزار صحیح از ایشان دیده شده است اگر غلطی روزی دیده شود معلوم میشود که از ناسخین است و اینجا چنین نیست.

فصل - از جمله ادله بر بطلان امر این مرد آنکه خداوند عالم جل شأنه پیغمبران بسوی خلق فرستاد و کتابهای آسمانی نازل کرد و اوصیا برای ایشان قرار داد و شریعتها برای آنها مقرر داشت تا آنکه در آخر الزمان ختم کرد رسالت را بخاتم النبیین و وصایت را بائمۀ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و شریعت را باسلام و کتابهای آسمانی را بقرآن و طریق وحی منقطع شد بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانکه دلالت میکند بر این جمله آیات قرآن و اخبار اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین و ضرورت

اسلام و اتفاق شیعه پس چگونه بعد از وحی بر پیغمبر وحی است و بعد از کتاب آن کتابی است و بعد از شرع آن شرعی و بعد از او رسولی و این مرد ادعای رسالت دارد چرا که اگر قاصدی از جائی بیاید و نگوید که من قاصدم باعث آن نمیشود که اسم قاصد بر آن گفته نشود بلکه آن قاصد است لامحاله پس این مرد میگوید کتاب جدیدی بمن وحی شده است و شرعی آورده و حلالی حرام کرده و حرامی حلال کرده اگر این رسالت نیست پس چیست و اگر بعضی از اهل تلبیس بگویند که این کتاب بامام وحی شده و امام باو وحی کرده میگوئیم این باعث آن نمیشود که رسول نباشد چرا که قرآن راهم جبرئیل بسوی پیغمبر میآورد و رسول بود هم چنین این مرد مدعی کتاب جدیدی است بعد از قرآن بوحی جدیدی و در آن است حلال جدیدی و حرام جدیدی چنانکه صریح است عبارتهای کتابش بر آن و نوشته است در کتابش که ما وحی کردیم بتو چنانکه بمحمد و سایر پیغمبران وحی کردیم و اگر این رسالت نیست پس رسالت چیست پس این مرد مدعی رسالت است خواه اسم رسالت بر خود بگوید و خواه نگوید و کتاب جدید آورده بعد از قرآن که خاتم کتب است **و حال آنکه** **حضرت** صادق فرمودند که خداوند عالم فرستاد پیغمبر را و ختم کرد باو انبیا را پس نبی بعد از او نیست و بر او کتابی نازل کرد و ختم کرد بآن کتابها را پس کتابی بعد از آن نیست حلال کرد در آن کتاب حلالی و حرام کرد حرامی را پس حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است

تا روز قیامت ، تا آخر حدیث و آن حدیث شریفی است و در بحار الانوار مسطور است بهر حال پس آوردن این مرد کتابی را که در آن مسطور است که این کتاب وحی شده است بتو چنانکه بر محمد و سایر پیغمبران علیهم السلام وحی شده است بعد از دانستن آنکه پیغمبر آخر پیغمبران و قرآن خاتم کتابهای آسمانی است اعظم دلیلی است بر بطلان امر این مرد و کفر قائلش و خدا میفرماید که **و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء و من قال سأنزل مثل ما انزل الله** یعنی چه کس ظالم تر است از کسی که افترا بر خدا ببندد دروغی را یا بگوید وحی بسوی من شده است و حال آنکه وحی بسوی او نشده است و از کسی که بگوید من نازل میکنم مثل آنچه خدا نازل کرده است و این آیه در شأن عبدالله بن ابی سرح نازل شد که کاتب وحی بود و سمیع بصیر را سمیع علیم نوشته بود و خبیر را بصیر و گفته بود که من هم مثل محمد میگویم او این طور گفت و من این طور این آیه در شأن او نازل شد و پیغمبر امر بقتل او فرمودند و عثمان نگذاشت او را بکشند و امر این مرد هزار دفعه اعظم است از عبدالله بن ابی سرح او يك كلمه را تحریف کرد و این مرد میگوید اگر بخواهم همه قرآن را در يك حرف کتابم قرار میدهم و میگویم وحی بمن شده مثل آنکه به پیغمبر وحی شده و سورها ساخته و کتابها باطراف نوشته و از آن جمله بخط خود سوره ساخته و نزد من فرستاده و آن قدر نامربوط در آن کتاب نوشته که نهایت ندارد و مرا خواسته است که قوشن

بردارم و بشیر از روم و در رکابش جنگ کنم و گفته است که قدغن کن که مؤذنان در اذان بر منارها نام مرا بگویند و مزخرفاتی چند بهم بافته که نهایت ندارد و اگر نه این بود که این رساله از برای عوام عجم نوشته شده بود هرآینه عبارتهای آن کاغذ را می نوشتم و قدری از نامربوطهای کتاب آنرا برشته تحریر در می آوردم چنانکه در کتاب ازهاق الباطل ذکر بسیاری از آنچه بما رسیده از آن کردم بهر حال که بطلان امر این مرد واضح تر از آفتاب است بطوری که مجال انکار نیست.

فصل - از جمله ادله واضحه بر بطلان امر این مرد خواندن اوست مردم را بسوی جهاد و اجماعی کل شیعه است که جهاد باید در رکاب معصوم کرد یا نایب خاصی که معصوم در ایام ظهور خود نصب کند و ادعای نیابت خاصه در زمان غیبت امام علیه السلام خلاف طریقه و سیرت شیعه است و ابدا در آثار اهل بیت یافت نشده است که نایب خاصی در زمان غیبت خواهد آمد و مأمور بجهاد خواهد شد خلاصه اجماعی شیعه است که جهاد برای خواندن مردم بحق در زمان غیبت امام نیست و اخبار و احادیث متواتره از ائمه علیهم السلام وارد شده است و در کتاب ازهاق الباطل آنها را ذکر کرده ایم بتفصیل پس همین خواندن مردم را بجهاد با وجود آنکه اجماعی شیعه است و اخبار متواتر وارد شده است که جهاد با غیر امام نیست و فسقی است ظاهر از این مرد و معلوم میشود که همه حب ریاست

و سلطنت است و الا در زمان غیبت جهاد یعنی چه و ادعای نیابت خاصه یعنی چه ابتدا در آثار اهل بیت دیده نشده است که در زمان غیبت نایب خاصی خواهد آمد بلی جناب آخوند ملا محمد باقر مرحوم روایت کرده است که قبل از ظهور امام علیه السلام دوازده نفر سید خروج خواهند کرد و مردم را بسوی خود خواهند خواند و همه بر باطلند و روایت دیگر که شصت نفر قبل از ظهور حضرت خواهند آمد که مدعی پیغمبری شوند خلاصه دور نیست که این مرد یکی از آنها باشد خلاصه این مرد قباحتی را بکار برده است که خدا شاهد است که اگر بگوش مخالفین برسد هزار طعن بر مذهب شیعه خواهند زد خداوند داد شیعه را از این مرد بگیرد که هیچ کفری بکفر این مرد نمیرسد و گناه این مرد اعظم از جمیع گناهان است فیا سبحان الله اگر زمان شایسته آنست که از برای لشکر حق غلبه باشد چرا خود امام بروز نمیکند و خود او جهاد نمیکند و اگر جاهلی بگوید که این نایب خاص است و این را امام بجهد فرستاده اند اولاً که نایب خاص نص خاص میخواهد که شخص بشنود از امام که فلان مرد را بفلان عمل من مقرر کردم و بر فلان لشکر امیر کردم یا بر فلان امر و کیل کردم و هر گاه نص مسموعی مفقود شد دو شاهد عدل میخواهد که آنها بسماع نص شهادت دهند و اگر آن مفقود شد شیاع و تواتری میخواهد که موجب قطع شود و اگر آن هم ممکن نشد باید قراین عدیده با آن باشد و مقارن ادعای او شود و نشانی و علامتی با آن باشد که بآن نشانی و علامت

قطع حاصل شود که این شخص از جانب فلان شخص مأمور باین خدمت هست و اگر اینها نشد خارق عادتى در کار است که مثل آن عمل از غیر امام و حجت سرزنند و ما بآن خارق عادت او را تصدیق کنیم اما طریق نصوص بر اینکه این مرد نایب است که در زمان غیبت ممکن نیست بجهت اینکه هیچ کس بخدمت امام نمیرسد و اما قراین اگر خصم گوید که قراین با این شخص هست میگوئیم که این شخص مدعى آنست که مبعوث بر کل خلق است پس باید قراینى با او باشد که کل خلق بفهمند که این شخص صادق است نه همان دو نفر سه نفر ناهم عامى یا صاحب غرض که از روی طلب ریاست و از روی اینکه بلکه این مرد کسى شد و من که پیشتر اجابت کرده‌ام البته سرعسر خواهم شد یا اینکه نایب خاص او میشوم یا بعد از او من منصوب باین عمل میشوم پس چه قرینه با این مرد است که این نایب خاص است اگر بطور ادعای خودش مأمور بامر کل بود قرینه بایستى ظاهر و آشکار باشد بلى مگر قرینه نایب بودن او دروغهای او باشد که گفت من در روز عاشورا شمشیر را بشانه خود میگذارم و از حرم سیدشهادا یا حضرت امیر بیرون میآیم و جهاد میکنم اینکه نشد و حساب راه مکه را نکرده بود که عاشورا بکربلا نمیرسد بعد گفت عاشورا بدا شده و در نوروز خروج خواهم کرد و تکبیر گویان از حرم بیرون میآیم و مردم را بعراق طلبید آن هم عربهای راه مکه دعوا داشتند و باب نتوانست که اصلا از راه عراق عرب برگردد و از راه بندر ابوشهر آمد و او را حاکم

شیراز بشیراز طلبید و الحال آمده و انکار تامی دارد که اینها را من نگفتم
و قرآنی نساختم و بدبختی دروغ گفته است و کاغذ بخط خودش نوشته
است برای من و بیکی از مریدهایش داده بود و برای من آوردند و الحال
حاضر است و مرا بشیراز خوانده که بروم در رکاب او جهاد کنم اینک
الحال در راه خدا جهاد میکنم و آنچه در مجالس و محافل توانستم در
کرمان و یزد لسانا امر او را فاسد کردم و آنجا که نتوانستم و دستم نرسید
رساله مفصلی عجیبی غریبی فصیحی بلیغی مطولی بزبان عربی نوشته‌ام
با دله و براهین و آنرا از هاق الباطل نامیدم و آن کتاب اینک نسخهای عدیده
شده است و در انتشار است و این کتاب را هم بطور اختصار بزبان فارسی
نوشتم که هر کس عربی نمی‌فهمد فارسی را بخواند و بفهمد و چون مرا
فرصت نیست و فارسی نوشتن هم بر من بسیار سخت است و انگهی
عامیانه نوشتن از این جهت باین مختصر کفایت شد و اگر یکی از برادران
مؤمن در این جهاد با من کمکی میکرد و رساله از هاق الباطل را فارسی
میکرد بسیار مردم منتفع میشدند باری پس قرینه که با این مرد نیست مگر
دروغهای او و اما معجزه و خارق عادت یکی از خارق عادات او قرار
داده‌اند که مردی که ملا نیست چگونه این طور عربی میگوید و مطالب
مینویسد فیا سبحان الله نامربوط نوشتن غیر ملا خارق عادت کدام قوم
است و چه خلاف عادتی است که کسی که ملا نیست عربی را غلط و
نامربوط بنویسد و آیات قرآن را بدزد و پس و پیش کند و از هر سوره و

آیه کلماتی بدزدد و قطار کند و مع ذلك غلط هم باشد و نامربوط هم باشد و مع ذلك کفر هم باشد و هتك حرمت انبیا و مرسلین هم باشد نعوذ بالله باین خرق عادت انسان حجت خدا میشود اولاً که این شخص گیرم عربی درس نخوانده است مدتی در کربلا بوده است و از معاشرت قدری زبان عربی یاد گرفته است و عوامی که در کربلا هستند همه عربی یاد گرفتند بطوری که روضه خوانهای عرب اشعار فصیح میخوانند و عبارات فصیح میخوانند میفهمند و آیات قرآن را قدری میفهمند چنانکه خود بوده ایم و دیده ایم و دیگر عوام بقدر ذهنشان مختلف میشوند و مدتی هم این مرد در گرمسیرات شیراز و بندرات بوده است و با عربها معاشرت داشته است و در اصل شیراز هم عرب بیش از جاهای دیگر میآیند و معاشرت کرده است يك پاره عربی غلطی یاد گرفته است و قدری هم صاحب ذهن بوده است آیات قرآن را دزدیده است و پس و پیش کرده است و از همین جهت هم همه غلط و نامربوط است وقتی که قاصد او آمد پیش من خواستم که بلکه او را هدایت کنم و جمیع نامربوطهای امر این مرد را حالی او کردم آخر گفت که چیزی که در نظر من غریب است امر قرآن این مرد است چون سوادى درست نداشت هر چه خواستم غلطهای این کتاب را حالی او کنم حالی او نشد و میگفت که هیچ کس مثل این کتاب نمیتواند بگوید من هم حیا کردم از خدا و رسول که برای او از این قبیل عبارت بگویم و بخوانم بالاخره یکی از رفقای عوام ما که سواد عربی نداشت بهیچ وجه

برداشت و سوره بطور شوخی ساخت بسیار مسجع و درست و مضمونش تکذیب باب قرار داد و بر او خواند بسیار فصیح تر و بلیغ تر از کتاب باب ضلالت انتساب آنگاه آن قاصد حیران شد و ساکت گردید بهر حال که این خرق عادت نیست بلکه موافق عادت است و آدم ناملا و بی سواد همین طور نامربوط میگوید و غلط خواهد عربی گفت و نوشت و موافق عادت هم واقع شده است بهر حال که از پی این حرفها کسی میرود که جدید الاسلام باشد و از اوضاع اسلام و ایمان بی خبر باشد بلکه در امر دنیا هم احمق باشد و هم چنین تحقیقات که در جواب سؤالات گفته است همه نامربوط بطوری که دو کلمه او بهم ربط ندارد و انگهی که اگر همه مربوط بود دخیل بهیچ حقیقت نداشت مگر هر کس عبارت عربی میتواند بگوید یا مطلبی تحقیق میتواند بکند ولی میشود یا نایب میشود اینک عوام اهل کرمان بهتر از ملاحای بزرگ بزرگ تحقیق مطالب معرفت میکنند باری آنچه ذکر شد برای منصف کافی است و کسی که رگی از اسلام در تن او باشد از پی این حرفها نمیرود.

فصل - از جمله ادله بر بطلان این مرد حرفهائی است که در کتاب خود گفته است و زیاده از آن است که در این مختصر بنگارم ولی بعضی از آنرا بجهت عبرت می نویسم از آن جمله در یکی از سورهای خرافاتش که نوشته است و جسارت بر خدا و رسول کرده است نوشته است که ما ترا

تفضیل دادیم بر همه بابها بواسطه کلمه خودمان و تویی صراط علی در کتاب خدا در دوراتش نوشته شده بودی و ما ترا گواه گرفتیم در نزد خلقت اشیاء همگی و تو بچشم خدا نگران بودی تا آخر الحال شما را بحق خدا قسم میدهم که انصاف دهید و این ادعای خام را عبرت بگیرید که آیا میشود که انسان چنین ادعای بزرگی کند با وجودی که باین احمقی باشد و خود را افضل از سلمان بگیرد که در شأن او فرمودند که سلمان علم اولین و آخرین را داشت بلکه علم محمد و علی را داشت و سلمان افضل از جبرئیل است و سلمان باب الله است در زمین و سلمان در درجه اعلی ایمان ایستاده است که بالاتر از او از برای شیعه مقامی نیست بلکه او در مقام برزخ مابین انبیا و شیعه میباشد و این مرد ادعا کرده است که من افضل بابهای خدا هستم و هر از بر تمیز نداده و هزار غلط در کتاب خود نوشته است و ادعا کرده است که خدا او را بر خلق هر چیزی شاهد گرفته است و این مقام لایق پیغمبران نیست چه جای بابها و این مقام مخصوص پیغمبر آخرالزمان و اهل بیت اوست و دیگر احدی شاهد بر خلق کل اشیاء نیست و احاطه کلیه ندارد نمی بینی که انبیا عالم بهمه چیز نبودند مثل موسی عالم بآنچه خضر داشت نبود و حضرت آدم عالم بآنکه آن حرف حوا از وسوسه شیطان است نبود و حضرت سلیمان عالم بمکان هدهد و علم او نبود و حضرت داود عالم بعلم مورچه نبود و عالم بآن دو ملك که بصورت دو انسان آمدند نبود و هکذا پس پیغمبران شاهد بر کل اشیا

نبودند و چگونه این مرد غصب مقام اهل بیت را نموده و خود را در مقام ایشان نهاده و فضل ایشان را بخود نسبت داده و اینکه ما میگوئیم که شیعه آئینه سر تا پا نمای امام است مقصود آنست که امام برای شیعه خود بصورتی جلوه میکند و شیعه آن صورت را سر تا پا میگوید و می نماید ولی از برای امام صدهزار صورت دیگر هست که بآن صورتهای جلوه نکرده است برای آن شیعه و از آن صورتهای خبر ندارد پس نمیشود که شیعه عالم بکل اشیا بشود و اما اینکه گفتیم که سلمان علم محمد و علی را داشت مقصود نوع علم آن دو بزرگوار است بدلیل آنکه اگر علم محمد غیر علم علی و علم علی غیر علم محمد است که علم محمد و محمد علم علی را ندارد پس سلمان که علم هر دو را دارد بایستی اعلم از هر دو باشد نعوذ بالله و اگر آن دو بزرگوار هر دو کل علم یکدیگر را دارند پس بایستی سلمان مساوی آن دو بزرگوار باشد در رتبه بجهت آنکه شرافت انسان بعلم است و او علم هر دو را داشت پس بشرافت ایشان بود نعوذ بالله و حال آنکه سلمان بشرافت سایر انبیا نبود پس سلمان میدانست نوع علم محمد و نوع علم علی را و علم محمد علم اجمال است و علم علی علم تفصیل و سلمان علم اجمال و تفصیل هر دو داشت و علم محمد علم حقایق است و علم علی علم صور اشیا و سلمان علم بحقیقت اشیا داشت و علم بصور اشیا هم داشت یعنی نوع علم اجمالی و نوع علم تفصیلی و نوع علم حقیقت و نوع علم صورت را داشت مثل آنکه میگوئی زید عربی میداند

فارسی هم میدانند و چه میشود که لغات بسیار از عربی نداند و لغات بسیار از فارسی نداند هم چنان که کل عجمها فارسی زبان میباشند مثلا و همه لغات فارسی را نمیدانند و این باعث آن نمیشود که بگوئیم عجمان لغت فارسی نمیدانند و هم چنین عربان عربند و عربی زبان و همه لغات عربی را نمیدانند پس میگوئی که زید علم عربی میدانند و علم فارسی میدانند هم چنین سلمان علم محمد را میدانند که علم اجمال باشد و باطن و حقیقت و علم علی را میدانند که علم تفصیل باشد و ظاهر و صورت و نگفتیم که کل علم محمد را و کل علم علی را میدانند صلی الله علی محمد و آل محمد و سلم پس این ادعای خام این باب ضلالت انتساب مثل غضب خلافت و تاراج فضل اهل بیت است که مقام ایشان را مقام خود کرده است و اگر بگوئی که کلام این مرد را چرا هم چنین حمل بر نوع نکردیم میگوئیم که او خود گفته است که مجموع اشیا را من مشاهده کرده ام بعین الله و تفسیری که صاحبش قصد نکرده چه بگویم بهر حال این يك ادعای بی جای این مرد است و در همین سوره باز گفته است که ما از برای هر کس قبله قرار دادیم و ترا قبله سابقین قرار دادیم تا آخر ترا بحق خدا انصاف ده که سابقان بنی آدم نقبا هستند و این مرد خود را قبله سابقان قرار داده است که مثلا میباید سلمان و ابوذر این مرد را قبله خود قرار دهند و اکتفاء بادعا نکرده است که این تهمتها را پای خدا و رسول و امام بسته است که امام با او چنین مخاطبه کرده است که ما ترا چنین و چنان کردیم و

از جمله خرافات او در سوره که آنرا مزین نامیده است میگوید بگو ای اهل زمین اگر جمع شوید بر اینکه بسازید حرفی بمثل حرفی از عمل مرا نمیتوانید مثل او تا آخر و مزه این جاست که همین عبارت را غلط گفته است در عربی و بطور عربی نیست خداوند این طور برای دروغگو علامت قرار میدهد که امر مشتبّه نشود و بطلان این حرف پیش ذکر شد که این حرف تکذیب خداست و این هم ادعای پیغمبر را بخود بسته و کتاب مهممل خود را نازل منزله قرآن کرده است و باصطلاح خود در سوره افتاده میگوید کلامی که حاصلش این است که تو باید اقامه امر بکنی در کلمه بزرگ و داود و سلیمان دو حرف از آن کلمه را داشتند که امین بر ملك شدند و ذاالنون و ادریس و اسمعیل و ذالكفل را ما داخل ظلمات کردیم تا شهادت دادند درباره باب که ما توقف کرده بودیم در کلمه بزرگ خدا تا آخر بین بخرافت این مرد در این کلمات که چه جسارت درباره انبیاء مرسل کرده است و خود را کلمه نامیده و انبیاء مرسل را صاحب دو حرف از آن کلمه و انبیا را خدا معذب کرده است که درباره باب توقف کردند نه اینکه این ادعای مقام امامت را کرده است و ادعای مقام امیرالمؤمنین علیه السلام را کرده است که فرمودند که ایوب در ولایت من شك کرد که خدا او را مبتلا کرد و هم چنین جمیع انبیا بولایت او آزمایش شدند و این مرد با این خرافات ادعای چه مقام برای خود کرده است و عجب از این مرد نیست چندان ولی عجب از آن طلبی است که از

عقب هم چنین ضالی و کافری می افتند و عالمی را می خواهند مشوش کنند و می خواهند خروج کنند و خون مسلمین را بریزند نعوذ بالله من بوار العقل و قبح الزلل و به نستعین ، و در سوره که آن سوره را بگمان خود ذکر نامیده است میگوید ای اهل عرش بخدای حق قسم که ذکر امر تازه از پیش خدا آورده است و همه امت نقطه هستند بر گرد باب و خدا بامتها وحی کرد که نپرستید غیر از خدا را در راه این باب بجهت اینکه این باب غنی است و من خدای بلند هستم و باز میگوید که امروز آسمانها در دست باب پیچید همان طور که اول خلق کردیم آخر هم همان طور برمیگردانیم شما را و ما در همه الواح نوشته ایم که ملک زمین مال ذکر است و باز میگوید که ای مردم بشنوید صدای حجت را از باب که خدا بمن وحی کرده است که ما این کتاب را بر بنده تو نازل کردیم که بر همه عالمها نذیر و بشیر باشد تا آخر ، شما را بخدا در این کلمات تدبری کنید و به بینید که با این عنق منکسر چگونه حرفها زده است که دل عوام را بترساند و مردم گول بزرگی حرف را بخورند ولی کسی که این حرفهای بزرگ را میتواند بزند اقلاً عبارت کتاب را نامربوط نمیگوید که هر عرب شتردار و شبانی و قاطرچی بفهمد که این حرفها غلط است و دزدیده است و ندانسته است که چگونه بدزدد یا سبحان الله کل امتهای کی مأمور بودند که خدا را در راه این باب جهنم پرستند و آسمانها کجا در دست او پیچیده شد بقول شاعر:

تو کار زمین یکسره ساختی

که بر آسمانها پیرداختی

تو اول حرف زدن یاد بگیر آن وقت آسمانها در دست تو پیچیده شود و کجا ملك زمین همه در دست تو است و تو ندانستی که راه عربستان و راه مکه مغشوش است و وعده کردی که عاشورا و نوروز خروج میکنی و راه مغشوش شد و خائب و خاسر به بندر ابوشهر برگشتی و مریدهایت ساختند که بداشد در حکم باب و تعجب کنید از آن خرافات که گفته است که این کتاب بر او نازل شده است که بر همه عالمها نذیر و بشیر باشد ببینید که چگونه غضب مقام رسالت را کرده است چرا که خدا در قرآن حق میفرماید مبارك است کسی که فرقان را نازل کرد بر بنده خود که بر اهل همه عالمها نذیر باشد و این ملعون بعینه همین مقام را نسبت بخود داده است نه آنکه از عالمها عالم پیغمبران است و این مرد ادعا کرده است که حجت بر پیغمبران خداست و نذیر و بشیر بر آنهاست با این خرافات که عرب قاطرچی ابا دارد از آنها و در سوره جبن بقول خود گفته است که بحق خدا که ذکر شما را بر صراط بحکم جمع میکند و باز گفته است ای اهل آسمانها هر کس بزیارت باب رود چنان است که مراد در عرش زیارت کرده است و هر کس از کتاب او و ندای او اعراض کند از صراط گمراه میشود و باز گفته است که مشرکون میخواهند میان خدا و باب جدائی اندازند و باز گفته است که ما ترا بر طور بلند کردیم تا عهد بگیری از آنچه

در آسمان و زمین است و بجهت آنکه همه مردم تو را سجده کنند تا آخر شما را بخدا باین ادعاهای خام نظری گمارید و حیف که عوام عجم نمیدانند که اصل عبارتهای عربی این مرد که آنها را من عجمی کردم چگونه میباشد و چه قدر نامربوط است که هیچ عرب شبانی این طور نامربوط نمیگوید و لکن عجمها چیزی می شنوند و اگر کسی آن عبارتها را بخواهد ما در کتاب ازهاق الباطل بعینه عبارتهای او را نوشته ایم و تعجب میکنم از آن عجمان عوام احمقی که نه عربی میفهمند و نه علمی دارند و باین مرد احمق تصدیق کرده اند و او را باب الله میدانند بهر حال هر کس جنس هر کس هست مایل باو میشود کاش این تصدیق عارضی بسید مرحوم نمیکردند و این ننگ را بر این سلسله جلیله نمیگذاشتند که مردم بگویند که بعضی از شیخیه براه این باب ضلالت انتساب رفته اند و ما را باین واسطه بیک نهج خیال کنند خلاصه در عبارتها نظری کنید اما آنکه باب مردم را بر صراط بحکم جمع میکند خود انصاف دهید جمع کننده مردم بر صراط مکذب قرآن و مکذب رسول خداست اگر بعضی جهال گویند مکذب قرآن و رسول نیست عباراتی که نوشتم حاضر است مراجعه کنند چرا که خدا پیغمبر را خاتم پیغمبران و کتابش را خاتم کتابها و وحیش را آخری و حیها قرار داد و سنتش را آخری سنتها مقرر فرمود و این مرد ادعای رسالت میکند و کتاب جدید بوحی جدید ادعا میکند و حلالی چند را که اجماعی و ضروری مسلمین است حرام کرده است و حرامی

چند را حلال کرده است حال هم چنین کسی بحکم خود مردم را بر صراط جمع میکند و اهل آسمانها زیارت هم چنین کسی باید بیایند و زیارت او زیارت خدا میشود و اعراض از کتاب او باعث گمراهی از صراط میشود آیا بعد از قرآن کتابی است و میگوید مشرکون میان باب و خدا جدائی می اندازند بین این همان است که خدا درباره پیغمبر در قرآن فرموده است که کفار میخواهند میان خدا و پیغمبران جدائی افکنند چگونه مقام پیغمبران را نسبت بخود داده است و مطالب و آیات را دزدیده است و هم چنین آنکه میگوید که عهد اهل آسمان و زمین را تو باید بگیری و همه مردم داخل باب شوند سجده کنان یا سبحان الله آیا بمحض حرف بزرگ زدن انسان بزرگ میشود ،

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

نه هر که ظرفِ کُله بر شکست و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری داند

و در همان سوره خبیثه میگوید که ما وحی کردیم بتو چنانکه وحی کردیم بمحمد و رسولان پیش از او تا آنکه مردم بعد از بابها حجتی بر خدا نداشته باشند تا آخر نمیدانم این چه ملعتی است آیا سخن قحط است آیا ادعا قحط است آیا موسی و عیسی علیهما السلام جرأت هم چنین ادعائی را داشتند آیا امیر مؤمنان علیه السلام چنین ادعائی میکند که این مرد کرده است آیا

احدی از خلق خدا این ادعا را می‌توانند که مثل آنکه بر پیغمبر وحی شده است بر کسی وحی بشود نعوذ بالله من غضب الله اللهم العنه و اتباعه و مصدقيه بعدد ما فی علمك من شیء بس است همین قدر ذکر خرافاتش که زیاده از این موجب ملال است و ، در خانه اگر کس است يك حرف بس است ، و اگر کسی مسلم باشد از همین قدرها هم عبرت میگیرد.

فصل - در ذکر بعضی از خلاف ضرورت اسلام و شیعه و خلاف سیرت ایشان و بدعت‌هایی که این مرد مرتکب شده است بطور اختصار:

اولا اثبات وحی جدید بعد از انقطاع وحی بر پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله **دویم** آوردن کتاب جدیدی بعد از قرآن که خاتم کتب است **سیم** حلال کردن جهادی که سیرت شیعه بر حرمت آن است در زمان غیبت **چهارم** حرام کرده است که کتاب او را با سیاهی بنویسند و واجب کرده است که بالوان دیگر نوشته شود **پنجم** امثال این ادعاها که شنیدی که مخصوص پیغمبر آخرالزمان و ائمه انس و جان است سلام الله علیهم **ششم** قرار دادن اوست که اسمش را در منارها با ذکر پیغمبر و ائمه علیهم السلام یاد کنند **هفتم** اصل ادعای نیابت خاصه او باین طورها که مشاهد است **هشتم** واجب کردن اوست بر مردم که همه اطاعت او را بکنند و هر که اطاعت نکند مشرک است **نهم** ادعاهای صریح اوست که مردم باید همه او را پرستند و او را قبله و مسجد خود

دانند **دهم** افتراهای اوست بر صاحب الامر عجل الله فرجه که راضی بدروغ تنها نشده است و همه را نسبت بآن بزرگواری داده است و هکذا چیزی چند که فرصت ذکر آنها را ندارم و در رساله ازهاق الباطل بقدر کفایت یاد کرده ایم و لکن در این ایام مذکور شد که بکلی انکار این سخنها را کرده است که از او صادر نشده است و افترا بر او بسته اند و حضرات طلابی که خود را باو چسپانیده اند از راه طلب دنیا و خیالات فاسد خود این سورها و عبارتهای رکیک را درست کرده اند و از اینها همه بیزاری جسته است بهر حال صاحبان این ادعاها ضال و مضلند و اضلال مردم را کرده اند و کافرنند بظاهر اسلام و مفتری بر خدا و رسول هر کس را یافتی که مدعی این امور است او را کافر بدان بنص آیه قرآن و هر کس این ادعاها را بکند آنرا ضال و مضل و مفتری بر خدا و رسول بدان و این صیتی که ظاهر شده است و دعوتی که منتشر گردیده است و کتابها که ظاهر گردیده است همگی بدعت و ضلالت است و ادعاهای باطل و امری دیگر از کسی دیگر که آشکار نشده است پس این دعوت که باطل است و صاحب این دعوت بر باطل خواه او گفته باشد و خواه غیر او و صاحب این دعوت مستحق آنچه گفتیم هست و الآن که متواتر است این سخنها از او بطوری که شبهه در آن نیست و بر ماست بیان حق از باطل لاغیر و السلام علی من اتبع الهدی.

فصل - در مجملی از معرفت نقبا و نجبا بطور عوام فهم و تفصیل آنرا در رساله از هاق الباطل و رساله نجفیه و غیر آنها نوشته‌ام و این جا بطور اختصار ذکر می‌نمایم که خالی نباشد از ذکر شریف آنها بدانکه خداوند عالم انسان را که آفرید از مبدأ وجود او تا منتهای شهود او از برای او مراتبی چند قرار داد چرا که انسان نور مشیت الهی است و نور وقتی از منیر صادر میشود و منتشر میشود صاحب مراتب میشود از نزدیک منیر تا نهایت بعد آن هر چه نزدیکتر بمنیر است نورانی‌تر است و هر چه دورتر از منیر میشود ظلمانی‌تر میشود و آن جزء که نزدیکتر از همه بمنیر است نوری است که در او ظلمتی نیست مگر بقدر يك ذره و آنکه در نهایت دوری است از منیر در آن نوری نیست مگر بقدر يك ذره هر چه رو بمنیر میرود نورش زیاده میشود و هر چه رو بظلمت میرود ظلمتش زیاده میشود و در مابین بین است و نور و ظلمت مساوی است چنانکه تفصیل آنرا در کتاب کبیر که مسمی بارشادالعوام است و در عقاید فارسی بالتماس بعضی از همشیرگان نوشته شده است نوشته میشود پس انسان که نور مشیت الهی است از اول صدورش تا آخر بروزش صاحب مراتب است اول صدورش که نزدیکتر بمشیت الهی است از همه مراتبش مقام فؤاد اوست و دورتر مراتبش از مشیت الهی مقام جسم اوست و در این مابین مراتب بسیار دارد پس بعد از مقام فؤادش مقام عقل است بعد مقام نفس است و مراتب دیگر که ذکرش باعث تطویل است و مناسب این

مقام نیست و خداوند عالم در عالم جسم مشاعری چند بانسان داده است که بآن مشاعر ادراک عالم اجسام میکند مثل آنکه چشم داده است که بآن چشم ادراک رنگها و شکلهای را میکند و گوش داده است که بآن گوش ادراک صداها را میکند و بینی داده است که بآن ادراک بوها را میکند و زبان داده است که بآن زبان ادراک طعمها را میکند و لامسه عطا فرموده است که بآن لامسه ادراک گرمی و سردی و نرمی و درشتی را میکند پس باین مدارک ادراک جمیع متعلقات اجسام را میکند و هم چنین بنفس انسان خداوند عالم مشاعری عطا فرموده است و آن مشاعر را بعالم نفوس گشوده است تا بآن مشاعر مدرکات و معلومات عالم نفوس را مشاهده کند و آن مشاعر ادراک میکنند معلومات عالم نفوس را هم چنان که این مشاعر جسمانی ادراک میکنند معلومات عالم اجسام را و همین طور علانیه و مشاهده می بینند و لکن نسبت مشاعر جسمانی باین عالم مثل نسبت مشاعر نفسانی است بعالم نفوس چنانکه با مشاعر جسمانی می بیند اجسام را ولی هر جا را که مقابل و مقارن با او شد و هر جا که از او محجوب است آنرا نبیند ولی صاحب این مشاعر کسی است که اگر آنجا برود که محجوب بود آنجا را هم خواهد دید مثلاً شخص آنچه در پیش روی اوست می بیند ولی آنچه در پشت دیوار است نمی بیند ولی کسی است که اگر برود پشت دیوار آنجا را هم خواهد دید بخلاف کور که اگر برود یا نرود نخواهد دید حال هم چنین است نسبت مشاعر نفس بعالم نفوس هر کس

آن مشاعر را دارد با آنچه مواجه شود میداند ولی آنچه را که متوجه نیست نمیداند وقتی که متوجه شد آن وقت میداند مثل آنکه کسی که عالم بعلم نحو است در هنگامی که ملتفت بیک مسأله است ملتفت سایر مسائل نیست و از آنها همه غافل و ذاهل است ولی کسی است که اگر ملتفت هر مسأله بشود آنرا خواهد دانست حال صاحب مشاعر نفس هم بهمین طور است صاحب مشاعر نفس هست ولی ملتفت هر چه شود او را دریافت خواهد کرد و دیگر التفاتش بقدر مسافت مابین او و آنجاست مثل عالم اجسام که يك مسافت هست که يك ساعت میتواند برود و آنجا را ببیند و يك مسافت هست که يك روز باید برود تا بآنجا برسد و يك مسافت هست که باید هفته یا ماهی یا سالی برود هم چنین است صاحب دیده نفسانی پس مسأله هست که يك ساعت باید فکر کند و مسأله هست که باید يك روز یا يك هفته یا يك ماه یا يك سال ملتفت شود تا بآنجا برسد و فرق او با جاهل آنست که جاهل هر چه فکر کند نخواهد یافت و آن عالم اگر ملتفت شود خواهد یافت و هم چنین بعقل انسان خداوند عالم مشاعری را عطا کرده است که بآن مشاعر معقولات عالم عقول را مشاهده میکند و نسبت عقل او بعالم عقول مثل نسبت نفس اوست بعالم نفوس و مثل نسبت جسم اوست بعالم اجسام چنانکه جسم او جزئی است از این عالم عقل او هم جزئی است از عالم عقول و بهمین نهج است فؤاد انسان چنانکه عقل او جزئی است از عالم عقول و نفس او هم جزئی است از عالم نفوس و جسم او هم

جزئی است از عالم اجسام فؤاد او هم جزئی است از عالم فؤاد و علت این مطالب که عرض شد آن است که ظاهر بر طبق باطن است و ظاهر ظرف باطن است و در ظرف کوچک چیز بزرگ نمیگنجد پس هر کس که در این عالم جزئی است باطن او هم در عالم باطن جزئی است و هر کس که در این عالم کلی است در عالم باطن هم کلی است چون این را بطور اختصار دانستی بدان که هر چه متعدد است جزئی است و هر چه واحد است که در عرض او نظیری ندارد یا نظیرش ممکن نیست او کلی است پس چون دیدیم که یگانه در ملك خدا جز خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله نیست یافتیم که غیر از او کسی کلی نیست پس آن بزرگوار ظاهر و باطن کلی است پس از جسم او هیچ جسمی پنهان نیست و از نفس او هیچ نفسی پنهان نیست و از عقل او هیچ عقلی پنهان نیست و از فؤاد او هیچ فؤادی پنهان نیست و چون که اهل بیت او سلام الله علیهم از عقل و روح و نفس و جسم او خلق شده اند بلکه همه يك عقل و يك نفس و يك جسم میباشند از ایشان هم هیچ چیز پنهان نیست ولی بقدر آنکه آنها باز به نسبت به پیغمبر تفاوت بسیار جزئی دارند يك چیز هست که پیغمبر میداند و آنها نمیدانند و از آن يك چیز گذشته همه آنچه پیغمبر میداند همه را آنها میدانند و آن يك چیز هم مطلبی است در توحید خدا لا غیر پس جمیع خلق در پیش پیغمبر و اهل بیت طیین طاهرین او مکشوف است و از ایشان گذشته مقام انبیا است چون مقام انبیا مختلف است بعضی اولوا العزم

میباشند و بعضی رسولند و اولوا العزم نیستند و بعضی نبیند و رسول نیستند
 و هر يك باز مختلف المراتب بودند پس آنها متعددند پس هیچ يك کلی
 نبودند پس عالم بهمه چیز نبودند و شاهد بر خلق کل موجودات نبودند از
 این جهت هر يك چیزی داشتند که دیگری نداشت بلکه در پیش بعضی از
 رعیت چیزی یافت میشد که در نزد ایشان نبود مثل اول مثل موسی و خضر
 که موسی داشت چیزی که خضر متحمل نبود و خضر داشت چیزی که
 موسی متحمل نبود و مثل ثانی مثل آنکه آن مرغ دانست چیزی را که هر دو
 ندانستند و مورچه دانست چیزی را که سلیمان ندانست و هدهد دانست
 چیزی را که سلیمان ندانست و به ابوحمره شمالی نمودند عوالمی را که
 ابرهیم ندانسته بود و هکذا و اینها بجهت آن است که هیچ يك از آنها کلی و
 محیط بر کل و شاهد بر خلق کل نبودند و هم چنین بعد از ایشان انسان
 است و ایشان در نهایت اختلاف و تعدد میباشند پس هیچ يك کلی
 نیستند پس نمیشود که کلی و محیط باشند بر کل موجودات پس همه
 جزئی میباشند ظاهرا و باطنا پس هر يك میدانند چیزی را و میدانند
 چیزی را و لکن همه در جزئی بودن مساوی نیستند یکی احاطه اش بیشتر
 است و یکی کمتر و یکی ظاهرا و باطنا لطیف تر و نورانی تر است و یکی
 ظاهرا و باطنا کثیف تر و ظلمانی تر است و بحسب لطافت ظاهر و باطن
 علوم و مقامات ایشان مختلف میشود و نوع مقام انسان بر پنج قسم
 است **اول** مقام کسانی است که صاحب مدرك جسمانی هستند و بغیر از

اجسام چیزی دیگر نمی بینند و همه علوم ایشان از این عالم است و این مقام صاحبان علوم شریعت و طریقت و حقیقت ظاهری است بحسب مطابقه این عالم که همه را از این عالم استنباط کرده اند و فهمیده اند بمشاعر ظاهره خود و بمشاعر خیالیه خود که از افلاك این عالم خلقت شده است که تفصیل آنها در این رساله گنجایش ندارد و در سایر کتابهای مطول تفصیل داده ایم و این طایفه جزئی ترین سایر طوایف میباشند و معلومات ایشان کمتر و محجوبات ایشان بیشتر است از همه کس و **دویم** مقام نجبای جزئی است و این جماعت مقامشان در عالم نفوس است و مدارك نفسانی ایشان گشاده است و مطالب نفسانی را مشاهده می بینند و نوع علم نفوس را دارند و بر نقطه آن آگاه شده اند ولی هنوز در کثرات نفسانیه هستند و بسیاری از معلومات نفسانیه بر ایشان مکشوف است و بسیاری محجوب ولی نوع همه را در دست دارند و اگر سیر کنند تا آنجا که محجوب است آنرا درك خواهند کرد و بسا راهها را که محتاج به بلد هستند و بسا راهها را محتاج به بلد نیستند و مع ذلك از اهل نفوسند و کلام ایشان روح دارد و مؤثر است و بر معنی برخورده اند و معنی را یافته اند نه محض الفاظ است علمشان و نه محض الزامات لفظیه است بلکه معنویت دارند و بچشم نفسانی چیزها را می بینند و استقامت و اعوجاج آنرا بر رؤیت نفسانی می فهمند **سیم** مقام نقبای جزئی است و آنها هم از اهل نفوسند و بحقیقت نفوس برخورده اند و درك نفسانیات را علانیه میکنند و محتاج به

بلدی نیستند در درك آن چیزها که از ایشان مخفی است و خود میتوانند
 استنباط کنند بلکه غالب چیزهای نفسانی که ممکن است که انسان درك
 آن کند برای او آشکار است و این طایفه صاحبان تصرفات جزئی هستند و
 تصرف در جزئیات می‌توانند بکنند به برکت آن اسماء الله که در نزد
 ایشان مخزون است و اینها صاحبان حقایق نفس میباشند و بر سر نفوس و
 غیب نفوس آگاهند و هست گاهی که از ایشان چیزی مخفی شود و اینکه
 گفتیم که صاحبان حقیقت نفوس میباشند مراد نفوس بنی آدم است از
 انسان و نفوس انبیا و اوصیا و نفوس قدسیه پیغمبر آخرالزمان و ائمه
 طاهرین سلام الله علیهم را نمیدانند و بر آنها بهیچ وجه آگاهی ندارند و
 بعضی از همین نفوس انسان را هم میشود که ندانند و بسیاری از آن بر
 ایشان مخفی شود و لکن اگر بخواهند بدانند ممکن میشود که بفهمند و
 بدانند اگر فی الفور نباشد بعد از زمانی بقدر طی مسافت میدانند و مقام
 طایفه اول مقام زمین است و مقام طایفه دوم مقام افلاک سته است و مقام
 طایفه سیم مقام فلك شمس است و **چهارم** مقام نجای کلی است و این
 طایفه مقامشان مقام کرسی است و اینها هم صاحبان نفوسند ولی نفوس
 غیبیه کلیه به نسبت بدوره انسان نه کلیه در ملك پس باز احاطه بمقام انبیا و
 بالاتر ندارند و کلی میباشند در مقام خود و این طایفه علم جمیع نفوس را
 حاضر دارند و بر جمیع علوم آگاهند بطور عیان و مشاهده که دیگر در هیچ
 علمی محتاج به تدبر و تفکر و مراجعه نیستند و صاحبان تصرفات کلیه

هستند و تفصیل و اجمال و غیب و شهاده علوم در نزد ایشان حاضر است و صاحبان علم اولین و آخرین و صاحب علم محمد و علی علیهما السلام میباشند و کرامات از ایشان ظاهر میشود و دعای ایشان رد نمیشود و مشاهده علوم مقام ایشان است نه حالات و پنجم نقبای کلی میباشند که آنها اصحاب عقل میباشند و مقام ایشان مقام عرش است و اینها در درك حقایق بطور کلیت و مشاهده و معاینه قدم زده‌اند و صاحبان تصرفات کلیه میباشند و حقایق اشیاء در پیش ایشان مکشوف است و حکامند بر نجبای کلی و نسبت آن دو نسبت باطن نبوت است به باطن ولایت و نسبت نقبا و نجبای جزئی نسبت ظاهر نبوت است به ظاهر ولایت و نسبت کلی به جزئی مثل نسبت باطن نبی و ولی است به ظاهر آنها و همین قدر در تقسیم این مقامات در این رساله بس است.

فصل - در شطری از صفات نجبا و نقبا و این رساله گنجایش تفصیل آنرا ندارد چرا که در شأن ایشان سزااست که بگوییم:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست

که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری

ولی فی الجمله تفصیلی در کتاب ازهاق الباطل داده‌ام و در این مختصر اشاره بآن می‌نمایم تا عوام عجم هم بی بهره از معرفت آنها نباشند بدانکه بعد از اینکه انسان مزاج خود را بمتابعت شرع انور که حقیقة اکسیر نفوس

است معتدل نمود بطوری که هیچ يك از اخلاط مزاجش بر دیگری غلبه نکرد و منهاج خود را نیز صحیح نمود بمتابعت هادیان طریق نجات که از جانب خداوند عالم مأمور میباشند بهدایت گم گشتگان وادی طلب لامحاله تأثیر نفس قدسی در او زیاده میشود و سلطنت او نافذ میشود در مملکت جسم و احکام او جاری میشود و چون نفس قدسی از شعاع ائمه طاهرین است سلام الله علیهم و عکس جمال جهان آرای ایشان است و هر شعاعی تابع منیر است لامحاله احکام او مانند احکام اهل بیت است سلام الله علیهم و بآن نهج در مملکت جسم حکمرانی میکند پس جمیع صفات و اخلاق صادره از او مانند صفات اهل بیت خواهد شد سلام الله علیهم و آئینه سر تا پا نمای ایشان خواهد شد و مو بمو صفات و اخلاق و احوال ایشان را حکایت میکند پس در آن هنگام میشود کسی که حب او حب ائمه است و بغض او بغض ایشان است و گفت او گفت ایشان و فعل او فعل ایشان و رضای او رضای ایشان و سخط او سخط ایشان و دیدار او دیدار ایشان و محرومی از فیض خدمت او محرومی از فیض خدمت ایشان و زیارت او زیارت ایشان و صله او صله ایشان و قطع از او قطع از ایشان و هکذا بجهت آنکه خود را در جنب ایشان نیست کرده است و ایشان را اظهار نموده است خوب میگوید شاعر که:

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تاسر من
تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته

پس میشود در این هنگام مثل آهن بر تافته یا مثل دودی مشتعل شده که سر
تا پا فعل او فعل آتش است بلکه نام او نام آتش خواهد شد و در جمیع آثار
قائم مقام آتش است در آثار و اعمال و اقوال و در همه احوال ،

نار خود سوزنده شعله آلتی است

نار افروزنده شعله آیتی است

دود تیره از کجا سوزنده شد

خود همه ظلمت کی افروزنده شد

چونکه داد اندر ره نار آنچه داشت

نار هم او صاف خود در او گذاشت

از خودی بگذشته یکسر او شده

نعره انی انا الثاری زده

و لکن این مقام نه حظ هر کسی است و این مرتبه نه جای هر شخصی از

برای او علامتی چند است که مشتبه بغیر نمیشود ،

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار

کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری داند

هزار نکته باریکتر ز مو این جاست

نه هر که سر [بترشد. ظ] قلندری داند

و علامت صاحب امثال این مقام دو نوع است یکی علامت نجبا و دیگری علامت نقبا اما علامت نجبا علم است و عمل اما علم پس باید که در جمیع مایحتاج مردم در دین و ایمان و سلوک بسوی خداوند عالم باشد بطوری که جمیع علم خود را از کتاب خدا و سنت رسول و ائمه هدی علیهم السلام و دلیل عقل از مجادله و موعظه حسنه و حکمت و دلیل آفاق و انفس و ضرورت اسلام و شیعه و اجماع ایشان استنباط نماید و اثبات نماید و مالک نقطه علم شده باشد بطوری که هر چه بر او وارد شود از مسائل و علوم همه را از آن نقطه استنباط کند و متحمل همه اسرار و علوم و مقامات و فضائل اهل بیت سلام الله علیهم باشد بقدر مقام نجبا و صاحب تنزیل و تأویل و باطن و باطن بطن کتاب و سنت باشد و همه را باز از ظواهر کتاب و سنت استنباط نماید و اما عمل باید متابع شریعت باشد در جمیع افعال خود و مداوم بر سنن باشد و مجتنب از مکروهات مهما امکن و اما مواظبت بر فرائض و اجتناب از محرمات که بطریق اولی پس هر گاه یافتی کسی را که صاحب این مقامات باشد بطوری که اشاره بآن شد پس بدان که او از نجبای مؤتمن است و اطاعت او لازم و تولای او و دوستان او و تبرای از اعدای او محتتم است و اما نقبا پس علامت ایشان آنچه مذکور شد از علم و عمل و علاوه بر آن تصریفات و آثار است و در حقیقت معرفت این

جماعات بتعریف خود ایشان است زیرا که دانی نمیتواند عالی را بشناسد مگر آنکه خود عالی خود را بشناساند و هر گاه بنا شد که ایشان خود را بشناسانند خود اعلمند که خود را چگونه بشناسانند ولی باید دانست که این زمان زمانی نیست که نجبا یا نقبا خود را بوصف نقابت و نجابت ابراز دهند بجهت غلبه جور و ظلم و لابد است که شرح این مقام را نیز در فصلی نمایم که بسیار لزوم دارد.

فصل - بدانکه حضرات نجبا یا نقبا هر گاه خود را باین وصف ابراز ندهند که هیچ کس نمی تواند ایشان را بشناسد چرا که دانی نمی تواند احاطه بعالی پیدا کند و نجابت و نقابت وصفی نیست در ظاهر خلقت انسان که بآن وصف معلوم شود و هر گاه که در این زمان ابراز دهند اگر بمقتضی آن عمل نمایند پس چه حاصل از ابراز دادن و محض دانستن آنکه فلان کس نجیب است یا نقیب است و حال آنکه تکلیف خود را به نسبت باو ندانند و ندانند که با او چگونه باید سلوک کرد ثمره بر او مترتب نیست و اگر بخواهد که بمقتضی آن عمل نماید و تکلیف خلق را به نسبت بخود بگوید مردم بآن تکالیف عمل نخواهند کرد تا او را بوصف نقابت و نجابت شناسند و عرض شد که وصف نقابت و نجابت سیمائی نیست که در ظاهر خلقت باشد پس باید که خود را بشناساند و علامات خود را ابراز دهد و چون همه خلق عارف بعلم و رسوم نیستند که او را بشناسند که

عالم است یا نه و عامل بآنچه میگوید هست یا نه زیرا که گفته‌اند که :
 انما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه ، و نجیب نجیب را می‌شناسد و نقیب
 نقیب را و مردم چون نقیب و نجیب نیستند حقیقت امر او را نمی‌شناسند
 پس باید که از او کرامتی که دلیل صدق او باشد آشکار شود که بآن
 کرامت بشناسند که او صادق است پس وقتی که کرامت از او بروز کرد و
 تکلیف مردم را بایشان گفت و بنا شد که آن طور نسبت باو سلوک کنند
 لامحاله باید هر کس که بعد از ظهور امر او از او تخلف جوید امر
 بمعروف و نهی از منکر نماید و سزای مخالف را باو برساند و هر گاه بنای
 این شد لامحاله ارباب جور و استیلا تمکین امر و استیلای او را نمی‌نمایند
 و در صدد جنگ و جدال و دفع او برآیند پس هر گاه تحمل کند تا او را دفع
 کنند چه حاصل از این عمل که امری اظهار کند و در همان روز اول بلکه
 ساعت اول تلف شود و اگر متحمل نشود و در صدد دفع از خود برآید بنای
 محاربه و جدال باید گذارد و چون این باب مفتوح شد آن باب که خدا
 خواسته است که دولت باطل را جولانی باشد تا آنکه تقدیر بمنتهای خود
 برسد و آلودگی طینتها باین واسطه پاک شود و آنها که آلوده‌اند بمنتهای
 اجل خود برسند و بنیه ایشان از هم نپاشد و بنیاد عالم برقرار باشد مسدود
 خواهد شد و بکلی این نظم را باید تغییر داد و خداوند عالم این بنیاد را
 بحکمتی برپا کرده است و اگر صلاح در آن بود که این بنیاد از هم پاشد و
 خراب شود خداوند آنرا بنا نمیکرد از این جهت بود که ائمه هدی سلام

الله علیهم باب جهاد را مسدود فرمودند و در گوشه نشستند تا آنکه بنیاد
ظلم و جور بمنت‌های اجل خود برسد ،

امیر قافله را يك تغافلی شرط است

که بی نصیب نمانند قاطعان طریق

و تفصیل این مطلب در درس‌های عام و خاص بتفصیل بیان کرده‌ام و این
رساله گنجایش آنرا ندارد که تفصیل دهم و این جزئی جهادی که حضرت
امیر علیه السلام کردند آن هم بحسب حکم ظاهر شرع که در دست ایشان
بود لازم آمده بود و آن هم بعد از چندین سال بود که صبر فرمود و
مصلحت آن هم فی الجمله اثبات امر امامت بود که اگر آن جهاد نشده بود
امر امامت تا آخر الزمان در خفا می ماند و بهیچ وجه کسی آنرا نمی شناخت
لهذا آن جهاد جزئی را فرمودند و باز خلق را بحال خود گذاردند تا آنکه
بمنت‌های اجل خود برسند و هر گاه شایسته بود که این بنیاد از هم بپاشد
صاحب امر عجل الله فرجه خود بروز میفرمودند و بنیاد ظلم و جور را از
هم میریختند پس معلوم شد که هر گاه نجبا و نقبا امر خود را ابراز دهند و
حجت بر امر خود ابراز کنند و اتمام حجت نمایند که برای احدی عذری
نماند و تکلیفات را بگویند اگر مردم امثال نکنند و ایشان هم صبر کنند
چه حاصل از ابراز دادن و اگر بمقتضای ترك امثال ایشان با ایشان عمل
کنند عرض شد که بنای این بنیاد از هم خواهد پاشید و اگر کسی گوید که
ایشان ابراز بدهند هر کس اطاعت کرد نجات خواهد یافت و هر کس

اطاعت نکرد خودش هلاک میشود جواب گویم که امر این بزرگواران اظهار حلال و حرام تنها نیست بلکه امری است که اگر ابراز شود خون ایشان را مباح خواهند کرد و عزم بر قتل ایشان خواهند کرد پس چگونه میشود که بگویند تا هر کس هلاک میشود بشود و هر کس نجات می یابد بیابد نشنیده قول حضرت سید ساجدین را در آن اشعار که مضمون آن این است که میفرماید که بسا جوهر علمی که اگر آنرا ابراز دهم میگویند بمن که تو بت پرستی و هراینه مسلمانان خون مرا حلال خواهند دانست و این کار قبیح خود را نیکو خواهند شمرد و حال آنکه آن امر امری است که حضرت امیر علیه السلام وصیت بامام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمودند و هم چنین حضرت سلمان بحضرت امیر علیه السلام عرض کرد که اگر نه ترس این بود که مردم بگویند خدا کشنده سلمان را رحمت کند هراینه قول عظیمی در شأن شما عرض میکردم **و هم چنین حضرت** امیر علیه السلام فرمودند علمی در سینه من هست که اگر بگویم مضطرب خواهید شد چنانکه ریسمان در چاه عمیق مضطرب میشود ، **و هم چنین** ائمه علیهم السلام فرمودند که امر ما صعب است و دشواری او را همه کس یافته اند متحمل آن نمیشود نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن عرض کردند پس که متحمل میشود فرمودند هر کس که ما بخواهیم پس یافتی که امر نجبا و نقبا نه محض امر مسائل فقهی است که بگویند و کسی متعرض ایشان نشود پس اگر گفتند مردم در صدد دفع

ایشان برمیآیند اگر از خود منع کنند کار بآنجا که عرض شد میانجامد و اگر از خود منع نکنند کار بقتل ایشان خواهد انجامید و این از حکمت نیست پس صلاح و حکمت در این است که ابراز مقام خود را ندهند چگونه و ایشان اسم شریف امامند چرا که حضرت امیر فرمودند اسم صفت است و صفت شعاع و نور صاحب صفت است و شعاع امام شیعه امام است پس شیعه امام اسم امام است و سابق بر این عرض شد که احادیث بسیار از ائمه اطهار سلام الله علیهم رسیده است که اسم امام ذکر کردن در زمان غیبت حرام است پس اظهار امر نجبا و نقبا در زمان غیبت حرام است بآن ادله که ذکر شد و از آنچه ذکر شد معلوم شد برای حکیم با سیاست و تدبیر که ادعاهای این مرد گذشته از بطلان ظاهری او که ذکر شد از حکمت و تدبیر نیست و اصل همین ادعای او در مثل این زمان ادل دلیلی است بر بطلان او و اینکه او حکیم نیست بلکه طالب ریاست باطله است و اگر حکیم بودی و سیاست مدن دانستی دانستی که این زمان زمان اظهار امر نجابت و نقابت نیست و هنوز این بنیاد بمتمنهای اجل خود نرسیده است و هنوز نباید تغییر وضع عالم داده شود زیرا که واضع عالم حکیم و وضع این عالم را این طور خواسته و خرق این اوضاع خرق وضع حکیم است و خلاف غرض خدا از وضع عالم و این کار مؤمن ممتحن نیست و آنچه در این رساله ذکر شد برای مؤمن منصف کافی است و زیاده از این فرصت نیست و از این جهت هرگز از سید جلیل و شیخ نبیل امثال این ادعاها

مسموع نیفتاده است و احدی از تلامذه از ایشان کلامی که رائج این مقامات از او آید نشنیده است بلکه هر گاه یکی نسبت بایشان چیزی میگفت و نسبت مقامی بایشان میداد متغیر میشدند و منقلب میگشتند و او را میراندند و انواع بی اعتنائی باو میفرمودند ولی از بیان ایشان اصل مقامات نجبا و نقبا را تلامذه حدسها میزدند یکی نسبت نقابت بایشان میداد و یکی نسبت نجابت و یکی نسبت قطیبت و همه آنها خرص و تخمین بود و هیچ يك از آنها متمسك بنصی نبودند و عرض شد که عالی را دانی نمیتواند شناخت و این امری است که شخص باید آنرا اعتقاد کند و بآن اعتقاد از دنیا برود پس این امر بخرص و تخمین نمیگذرد مجعلا اصحاب بتخمین چیزی میگفتند و بعد از فوت سید جلیل بنای تخمین قوتی گرفت و جزم بر امر سید کردند و از پی وصی ایشان برآمدند و هر کس را محل مظنه می بینند طلب علامت و کرامت میکنند هیئات بهمین خیالات خواهند مرد آنکه کسی است بطلب بیجای واهی ایشان از جا بیرون نخواهد رفت و آن که کسی نیست بهره درائی حرکات قبیحه خواهد کرد و این حضرات طلاب بهمین لیت و لعل ملعب شیطان خواهند شد نمیدانم از ایشان که گذشتند چه بروز کرد که از وصی ایشان بروز کند و نمیدانم که بایشان بچه نهج گرویدند و بوصی بچه نهج میخواستند بگروند و ایشان را بچه شناختند و وصی را بچه میخواستند بشناسند تصدیق ایشان بچه علامت کردند و تصدیق وصی بچه علامت میخواستند بکنند و در مدة

العمر از ایشان چه شنیدند و چه دیدند و از وصی چه میخواستند ببینند و بشنوند اگر وصی وصی ایشان است پس بر طریقه ایشان است و اگر بر خلاف طریقه و حکمت ایشان است پس وصی ایشان نیست و بر طریقه ایشان نه و بعضی می بینم طلب نص میکنند از سید جلیل نمیدانم نص بر شیخ برای ایشان که کرده بود و نص بر سید که کرده که او نقیب است یا نجیب و اگر نص بر فضل و علم ایشان شده بود چرا امروز کفایت بچنین نص نمیکند و زیاده میخواستند باری میخواستند هتك ستر خدا را کنند و نخواهد شد والله راه هدایت اوضح از آفتاب است و لکن مردم رو بحق نیستند و اهواء و اغراض نفسانی دارند چنانکه واضح است بهر حال اینها که شیخی شدند نمیدانم بکرامت و معجز شیخی شدند یا بعلم و عمل اما کرامت و معجز که نبود اما علم و عمل پس میزان را همان علم و عمل قرار دهند اگر اهل تمیز آن نیستند آن روز هم نبودند و اگر بودند امروز هم هستند نمیدانم چرا طور و طرز ایشان تغییر کرده آن روز بچه چیز سید را پسندیدند و امروز بچه چیز جرح و تعدیل میکنند و خالص و مغشوش را تمیز میدهند غرض اگر ترك تصدیق علما را میکنند بانتظار کرامت و معجز پس بهمین انتظار خواهند مرد و زمان را اقتضای آن نیست آنها در انتظار باشند و ما هم در انتظار هستیم **و الله يقول الحق و هو یهدی السبیل ، افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون.**

فصل - در ذکر فرق مابین سحر و معجز ، و چون سخن باین مقام رسید ختم کتاب را نمودم ولی بعضی از مخادیم لازم الاطاعه امر فرمودند که فصلی ملحق کنم باین رساله شریفه در بیان فرق مابین سحر و معجز لهذا امثالاً لامره بنوشتن این فصل اقدام نمودم ولی بجهت قلت فرصت و بودن ایشان در جناح حرکت بسمت دارالعباده باختصار میکوشم **پس بدان** ایدك الله که خداوند عالم بعد از آنکه بنی آدم را مدنی الطبع قرار داد که چون حیوانات گنگ نمی توانند فرد فرد زندگی کنند و باید مجتمع باشند در شهرها و قریه ها که هر يك بامری مشغول و حاجات و اسباب وجود و حیات کل بواسطه کل مهیا شود تا نظام معاش و معاد ایشان برپا باشد و باقی بماند و چون اسباب قوام معاش و نظام معاد ایشان مختلف است و هر سببی خواسته از طبعی و سلیقه و مزاجی میشود که از ضد آن برنمی آید و اسباب هم مختلف و متضاد بود لهذا طبایع ایشان مختلف و متضاد خلقت شد و اختلاف و تضاد خلقت و طبیعت باعث پیدا شدن فتنه و فساد در حال اجتماع ایشان شد بجهت رفع این ماجری در حکمت خلقت حاکم و سلطان لازم شد که رفع فتنه و فساد شود و در مابین ایشان حکم بدل و انصاف کند و بحق در جمیع وجوه اختلاف ایشان آگاه باشد تا در جمیع مواد مابین ایشان حکم کند و چون در صدد بیان سایر صفات آن حاکم نیستیم بیان آنها را حواله بکتاب ارشاد العوام می نمایم که هر کس میخواهد به برهان آنها را بداند بآن کتاب رجوع نماید و در این کتاب

غرض بیان فرق مابین معجزه و سحر است پس چون آن حاکم در حکمت ضرور شده است و از وضع الهی باید باشد پس باید بحق باشد و جامع جمیع صفات کمالیه باشد و اگر آن حاکم حق و عدل و معصوم نباشد خود یکی از مفسدین خواهد بود که باید حاکمی دیگر بر آن نصب شود تا رفع غائله آنرا نماید از بلاد و عباد و خداوند حکیم علی الاطلاق اجل از آن است که حاکم جور در محل لزوم عدل خلقت نماید پس چون صفت حکومت صفتی است نفسانی نه جسمانی که هر کس مشاهده کند بآن صورت او را بشناسد بلکه نفسانی است و هیچ کس بجز خالق آن بر آن مطلع نیست و او میداند و بس که عادل است و که ظالم و که مصلح است و که مفسد و که بزرگ نفس است و که کوچک پس در حکمت لازم شد که علامتی برای آن شخص قرار دهد که بآن علامت ممتاز باشد از سایرین و شاهی باشد از برای بودن او از جانب خداوند و اینکه اوست حاکم عدلی که جور در او نیست و معصومی که خطا در او نیست و هکذا باقی صفات لازمه مجملات شاهی ضرور شد که دلالت کند بر اتصال او بملکوت خداوند عالم و آن علامت بایستی علامتی باشد که در سایرین نباشد چرا که اگر در غیر او هم باشد او خواهد گفت که پس من هم بایست حاکم باشم بجهت آنکه آن علامت که تو داری من هم دارم پس بایست که علامت او از جنس علامات رعیت نباشد و چون صفات از دو قسم بیش نیست صفات خلقی و صفات خالق و چون صفات خلقی

علامت حجت نمیشود چرا که باقی خلق هم آنرا دارند و حجت نیستند پس بایست که افعال و صفات الهی با آن حاکم باشد و بادیگران نباشد تا بدان واسطه خلق بدانند که این شخص متصل بملکوت الهی است و در ادعای حکومت صادق است و بر سایرین لازم است اطاعت او و آن افعال الهی افعالی است که سایر خلق از آوردن مثل آن عاجز میباشند و در حد بشر نیست پس لازم شد که حاکم افعالی چند از او سرزند که خارق عادت بشر باشد و اسم آن معجزه است و از این جهت هر نبی و وصیی بایست با معجزه باشند تا حق از باطل و حاکم از رعیت ممتاز شود و چون بجهت بعضی از حکمتها خداوند در عالم سحر و شعبده و علوم غریبه خلقت کرده بود که یکی از آن حکمتها آزمایش خلق است و حاصل آنها اظهار اموری چند که شبیه بافعال الهی است بود و بعضی از خلق بآن علمها آزمایش شدند و آن علمها را تعلیم گرفتند و از باب حب ریاست و طمع دنیا آن علوم را بکار بردند و امور غریبه که صورۃ شبیه بمعجزه بود ابراز دادند و تمیز مابین آنها و معجزه کار هر کس نبود و باز خلق بحیرت میافتادند و حق را از باطل تمیز نمیدادند و دیگر علامتی نمیشد قرار دهی که حق از باطل ممتاز شود چرا که هر صورتی که در علین باشد او را نظیری در سجن هست و هر زمان که داعی حق برخیزد و صورتی از صورتهای حق را اظهار کند در مقابل آن داعی باطل برمی خیزد و صورتی نظیر آنرا ابراز میکند که عقول جاهلان در هر دو حیران میشوند او میگوید حق با من است

و آن دیگری میگوید حق با من و هر صورت که از علین شاهد آورد بحکم ، صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی ، آن دیگری هم صورتی جفت آن خواهد آورد پس در این حال حمایت و اعانت الهی لازم شد و رعایت و تقریر او واجب آمد که او که داناست بحق و باطل و خالق هر دو است و قادر بر هر دو او منع باطل را کند و غائله او را دفع نماید و حق را باقی گذارد پس دفع الهی تکذیبی باشد برای باطل و تقریر او و باقی گذاردن او تصدیقی باشد برای حق پس هر گاه باطلی برخیزد و ادعا کند پیوستن خود را بملکوت الهی و اعمالی چند بخواهد ابراز دهد بر خداست که تکذیب او نماید باین طور که او را رسوا کند و کذب او را آشکار نماید تا نتواند در مقابل حق و اهل حق ایستاده گی کند و بغیر از این چاره نداشت لهذا این امر را خود متکفل شد و برای تمیز هر حقی در هر عصری علامتی صحیح تر و معتبر تر از تصدیق الهی نیست پس خدا باطل را هرگز تصدیق نمیکند و حق را هرگز وانمیگذارد چنانکه در قرآن میفرماید **لا یفلح الساحر حیث اتی** رستگار نمیشود ساحر هر جا بیاید و میفرماید **ان الله لا یصلح عمل المفسدین** خدا عمل مفسدین را اصلاح نمیکند و میفرماید **بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه** یعنی بلکه می اندازیم حق را بر باطل پس او را هلاک میکند و هکذا پس در هر امر که عقل تو واماند و نتوانی حق و باطل آنرا تمیز دهی بهمین میزان قویم بسنج و تصدیق الهی را چنانکه عرض خواهم کرد پیشوای خود کن و دانستی که بر خداست

ابطال و رسوا کردن آن پس این مطلب از جهات بسیار حاصل میشود و خداوند در حکمت او همین قدر لازم است که امر او را فاسد کند اگر چه از يك جهت باشد و همین که از يك جهت امر او را فاسد کرد سایر جهات را برحمت و اسعه خود از او منع نمی نماید و باو عطا می فرماید چنانکه فرموده است **و رحمتی وسعت کل شیء** یعنی رحمت من همه چیز را فرا گرفته است پس هر گاه کسی شعبده باز یا ساحر آید و ادعائی جز سحری نکند و مقابلی با اهل حق نکند خداوند از رحمت و اسعه خود منع او نمی نماید چنانکه سایر عصاة را منع از معصیت نمی فرماید تا هر کس بحظ خود از متاع دنیا برسد و بمقتضی آن ثواب یا عقاب باو برسد و هر گاه کسی آید و ادعای حقی کند ولی بشرك دعوت کند در بطلان او همین دعوت او کافی است پس میشود که عملی از او سرزند و منع او نشود و هر گاه بتوحید دعوت کند ولی بانکار انبیای سلف کلا او بعضا دعوت کند یا باثبات نقصی که ضروری ملل سابقه در انبیا باشد دعوت نماید در بطلان او همین علامت کافی است و میشود که بردست او عملی ظاهر شود و هر گاه در انبیا هم سخنی نداشته باشد و بهمه و صفات همه دعوت کند ولی انکار اوصیای ایشان نماید یا انکار صفات بدیهیه آنها را کند و دعوت بانکار نماید در بطلان امر او همین کافی است و هر گاه دعوت بتوحید و نبوت و اوصیای ایشان کند و بآنها اقرار کند ولی انکار محبت اولیای خدا و بغض اعدای خدا را نماید و دعوت بعکس نماید

عموما یا بخصوص کسی که از انبیا و اوصیای سلف محبت یا بغض او بطور ضرورت معلوم شده باشد این علامت کافی است در بطلان او و حاجت به چیزی دیگر نیست و میشود که از او عملی هم شبیه بمعجزه سرزند چرا که بر خدا بود ابطال او و باطل کرد و منع سایر امداد از رحمت واسعه نیست و هر گاه همه این چهار اصل را موافق حق دعوت کند ولی ادعای نبوت کند بعد از خاتم یا ادعای وصایت کند بعد از اثنا عشر کفایت میکند در بطلان او همین ادعا میشود که بعد از او بعضی اعمال سرزند چرا که بر خدا بود ابطال او و کرد و هر گاه نه ادعای نبوت کند و نه وصایت بلکه ادعای نیابت و باییت و نقابت و نجابت کند حال باید نظر کرد اگر منکر ضروریات مذهب کلا او بعضا میباشد بس است در بطلان امر او همین چرا که حقیقت آنها بقول پیغمبر و امام سابق معلوم شده است و حلال او حلال است تا قیامت و حرام او حرام است تا قیامت و شرع او باقی است تا قیامت و قول او کلا حق است بضرورت مذهب شیعه و اگر مصدق کل ضروریات هم هست حال باید نظر کرد که آیا مجنون است یا عاقل اگر مجنون است همین علامت بس است چرا که مجنون ولی نمیشود و اگر عاقل است باید دید که عالم است یا جاهل اگر جاهل است کافی است همین علامت در بطلان او چرا که جاهل را خدا حجت بر خلق نمیکند و اگر عالم هم هست باید دید که فاسق است یا عادل اگر فاسق است همین علامت کافی است چرا که فاسق ولی نمیشود و اگر عادل هم هست باید

دید که طیب المولد است یا در او مغمزی هست اگر معلوم است خبیث مولد او همین علامت بس است چرا که خبیث المولد ولی نمیشود و اگر این هم بظاهر مذهب طیب است و سخنی در او نیست باید دید اخلاق او چون است اگر بدخلق است و اخلاق روحانین و اخلاق الهی ندارد همچون حلم و سخاوت و سماحت و مدارا و زهد و استغنا و وفا و صفا و صبر و هکذا سایر صفات محموده پس همین علامت بس است در بطلان او و کسی که اخلاق قبیحه داشته باشد ولی نمیشود پس هر گاه يك وجه از وجوه بطلان در او باشد در بطلان امر او کفایت میکند و آنچه بر خدا بوده است بعمل آمده و ممکن است که اعمال دیگر که شبیه بمعجز باشد از او سرزند چرا که بر خدا بود ابطال او و باطل کرد و دیگر منع سایر امداد از آن لازم نیست و هر گاه از هیچ راه در او عیبی نمیتوان گرفت و همه علم و عمل و خلق و سلوک او موافق فرمایش خدا و رسول است و با ضروریات اسلام و مذهب منطبق است و اگر چیزی هم خلافی باشد بر اختیار خود دلیل دارد و آنگاه ادعای مقامی کرد و بر ادعای خود حجت آورد از کرامتی و آثاری و خدامنع او را نکرد البته او حق است و اطاعت او لازم و مخالفت او حرام و دوستی دوستان او و دشمنی دشمنان او واجب است و اما در این زمان که بهیچ وجه حکمت وضع عالم اقتضای آن نمیکند که کسی اظهار مقامی کند و حجتی اقامه کند چنانکه دانستی و از کلام سید جلیل فهمیدی پس بعد از فهمیدن این مقام که از عین حکمت الهی است

بعبرت نظری در امر این باب ضلالت انتساب بنما و خدا را بر خود حاضر کن که کسی بعد از خاتم النبیین علیه و آله صلوات المصلین و بعد از ائمه طاهرین بیاید و ادعای وحی جدید کند و بگوید که کتاب جدیدی بر من وحی شده است چنانکه بر محمد بن عبدالله صلوات الله علیه و آله و بر سایر پیغمبران وحی شده است آیا باقیه برای او باقی میماند و راه شبهه برای کسی دیگر باقی میماند و انگهی که حلال کند حرام خدا را و حرام کند حلال خدا را و تغییر شرع دهد حال اگر از این مرد دیگر امری هم فی المثل سرزند بزنند چرا که بر خدا بود ابطال او و باطل کرد یا سبحان الله عین دلیل بطلان را این بی عقلان دلیل حقیقت قرار دهند و کتاب مزخرف او که اسباب ابطال خداست او را اسباب حقیقت او قرار داده اند پس کدام دلیل بر بطلان او اوضح از آوردن کتابی بعد از خاتم کتب و ادعای وحی جدیدی پس از انقطاع وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و حلال کردن و حرام کردن پس از شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله که حرام کرده است حلال خدا را که نوشتن عبارات او باشد بسیاهی و واجب کرده است نوشتن برنگی دیگر را و واجب کرده است جهادی را که باجماع شیعه و تواتر اخبار در غیبت امام نمیشود و گفته است که اسم او را در اذان بر منارها ذکر کنند و شهادت بحق او دهند و اینها همه بدعت صریح است و بدعت ضلالت است و ضلالت در آتش جهنم است و کدام دلیل اوضح از آنکه مرد مسائل حلال و حرام و فقه و احکام نمیداند و کدام دلیل اوضح از

آنکه علم حکمت نمیداند و کدام دلیل اوضح از این که مرد عربیت
 ظاهره ندارد و خرافات و باطیل و نامربوطهای خود را معجزه می‌انگارد و
 خود را قبله سلمان میداند و اعلم از انبیاء مرسل میداند چه بگویم و چه قدر
 بگویم امر اوضح از آفتاب است ولی چکنم با دیده‌های کور و طبعهای پر
 شر و شور که جمعی بطمع ریاست اجابت او کردند و جمعی بمحض
 محبت تغییر دولتی و اوضاعی و بعضی بعداوت دولتهای ظاهره و جمعی
 از راه شدت ظلم و جور در عالم و هکذا هر کسی بخیالی این باطل را
 اعانتی کرد و امر این مرد باطل از حق عاطل را شهرتی داد و این هم يك
 محتنی است که حقیر بعد از فوت سید جلیل بآن مبتلا شده‌ام و مکابره با
 ارذال و انذال باین واسطه باید بنمایم **و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب**
ينقلبون همین قدر در این مقام کافی است ، در خانه اگر کس است يك
 حرف بس است.

قد فرغ من تسويد العبد الاثيم كريم بن ابرهيم فى الساعة الثالثة من ليلة
 الاثنين لاثنتى عشرة خلون من شهر ربيع الاول من شهور سنة اثنتين و ستين
 بعد المأتين و الالف حامدا مصليا مستغفرا مستقيلا . تمت .